







[illegible][illegible]

و چون قلب است در تمام احوال از توجیه میزند باطنی که عقل است هم چنین
خیال را با حواس از توجیه صورت عقل که میزند ظاهر باشد با توجیه
این توجیه توجیه قلب است بیاطن میزند کمال گیر و مفتی فیوضات
عینی که در کمال صورت میزند ظاهر را خیال در نظر نداشته باشد
صورت هواهای فضا که تبهایب تراشند هیچ وقت از
نظر او نرسد زیرا که در عمل خود مقرر شده است که مفضل که با خیال او
مشکوک نماند و از خوی خیال است هیچ وقت از صورت تراشند یا از
نماند و تحقیق اینست که صورت های هواهای نفس تبهایب حقیقی او
کمال بقا افق اخذ الله هوا ای هواهای تو خدا انکیر زاین
خدا ^{های} تو خدا بزار و از توجیه و التفات مقلد که در اصطلاح
صوفیه میزند نماند بصورت شیخ و میزند که در اصطلاح مشرقیه
عقیده جامع الشرائط نماند لازم نمی آید که صورت شیخ معبود باشد
بلکه چون شیخ را دلیل بر راه و واسطه بین خود و اله میدانند و مظهر
تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات میخوانند و معروف خدا
در وجود او و بیرون او محض میباشند کافی از اخبار بخلا اسماء الشیخ
و صفات الله العلیا یکم عرف الله و بتلوه عرف الله که بر سبیل صبر
هر یک را فرموده اند چنین میگویند که چون قلب که محقق نیز گویند حقیقت
انسان در این بنیانات و عبادات و معصیت و امر و نهی نشو

[illegible]

و اما نشانه خواهری و برادریت اینست که در اندیشه عقاید و عقاید
 و اعتقادات و وحدت وجود و باطن و ظاهر و زندقه و تناسخ و انکار معاد و
 غیر اینها با هم و کلام و صوفیه و ریاضان الله علیهم باشد که عقاید با
 معتقد باشند اما عقاید از دقایق و غایب و نورانی و از اینها که بر سر
 سالکین و طایفه جمیع عقاید بنیته و حفظ و تأویس شرعیته می نمایند و
 در عقاید بنیته اهتمام دارند که لفظ اطلاق نمیکند و این لفظ که
 شایع هریده است چه جای آنکه در اعتقاد و تجاوز نمایند این عقاید
 که نسبت داده اند از بعضی طوائف صوفیه عامه و قلندر تیره بر سر پیاپی
سبب چنان عقل است و آن جوهر و است مجرد از ماده مستقله ذات و در
 فعل نقد هر آن راه دارد و نه ختم و انشای بریت از بقایا و در ویش
 غیر محتاج به آلات طبع عقلش نامند که العقول است و روشن نامند که من
 الروحانیات با انشای نسبت دهند هنگام موصوف شد قلب که حقیقت
 انسان است باوصاف او کما لقمه که الفصل الایات لقوم یعلمون لیات
 تفصیل میدهم از بر او قری که قلوب ایشان کرده است متصف بصفا
 عقل و کرده اند هاد عقل که عقل امیر بالاستقلال شده است در ملک
 ایشان و عقاید و تصانی و اشاعت و صفات نفس که هر او جوهر و با
 چنانچه در کتاب مذکور تفصیل جوهر و صفات و معنیها و اخلاص
 بودن قلب است بر این این دو وجه آمده اینست که هنگام نسبت

و این نفس صورت هواها و حراره و برده در دفع او و رفیق نشود و حکم
 لایحه الا علی عنان لغت از جانب او معروف دارد پیوسته مدد از بی
 راه آگاه خود خواسته قدم در راه نهد و با وضاعت عقل را برده
 و از شویلات نفس از راه غلبه و بعضی لایحه لایحه و فقرات
 قطع و بجز بداهه ان پیر خویش در بهشت شیخ خاوند خاوند است و
 و از راه عقل بر اندازد و اینست که از انسان منبع دانش و اولیائی
 عبادت با اعتبار کرم و علی احوال عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 عبادت صفات مؤمنان و صفات اولیائی روحانی و اخلاق
 او این علوم است راجع با و است در مشرق و مغرب بسیار ضایع و
 اخبار و بنیاد حکومت الهی است و ملکش نامند که حکم اعلی طبع و
 حکم از حد بیرون و سرحد پیدا و چون حکومت و نفس طبع مطهر نه
 نامند و این در اعراض از او آماره خواهند چون در هیچ یک ممکن
 نبود و او که گویند یوم بیدار از غریبان او است و اشرف الارض
 نبوت و انوار است و سرزمین دیگر که روح و خلق و اخلاص است
 از کثرت و بیان قیامت و کشف و عیان هویدا است و از این
 سبع و حیوان سبع کتابه از اینها که چهارده کانه است و عالم
 فی الهم شأنه ان شاء الله الملك المربا جله و لغت حقا انسان من
 سلا لاله من طین ثم جعلنا نطفه من قرآن و یکن ثم خلقنا النطفه علقه

و شیطانی مبتلا که از این راه و از این طاعت احیاء و طریقی اوار
 اعراض نموده نکبت الهی را بر سر او نهاده اند و معلوم شود
 است که توفیق انسان از مقام حقیقی توسط و اراده است و از راه
 مسیوقیت شعور برادر و قوت غایت از طریق علم و قوت شعور
 بقوت غایت برادر و قوت شعور شد و غایت غایت که از این شعور
 و تصدیقات نباشد و قوت شعور و قوت که در یکدیگر برادر است
 صفت شود و بدین اشیاء از راه اراده و قوت شعور حاصل شود و پس
 بهر یک از این طرق که در اول تصور غایت و تصدیق اتفاق افتاد
 از برای آن راه نماند مثل نیست که طرق و شیوه غایت از این اشیاء
 عاجل غایت و شیوه نیست بهر آنکه مثل این است که شرب و قوت شعور
 و در این باب در حقیقت و حقیقت است که احیاء با مدام العزیز
 مثل این است که جاه و سلطنت و شیوه طرق و حکومت است که اینها نیز قبل
 از تمام هر عمل فنا و زوال است و البته بقیاس و نیافان کردن و یا یکی
 در آخرت باقی نماند که احیاء از این راه و شیوه طرق که در حقیقت
 و از راه دیگر که نماند از این راه از اول بعثت و از اول آفرینش
 تغییر پذیرد و از این راه که در شیوه طرق و قوت شعور است و قوت شعور که قوت
 شعور و قوت شعور است و قوت شعور است و قوت شعور است و قوت شعور است
 نبود البته غایت ضرر ندارد و از این راه و از این طاعت احیاء و طریقی اوار

و از این راه

و شیطانی مبتلا که از این راه و از این طاعت احیاء و طریقی اوار
 اعراض نموده نکبت الهی را بر سر او نهاده اند و معلوم شود
 است که توفیق انسان از مقام حقیقی توسط و اراده است و از راه
 مسیوقیت شعور برادر و قوت غایت از طریق علم و قوت شعور
 بقوت غایت برادر و قوت شعور شد و غایت غایت که از این شعور
 و تصدیقات نباشد و قوت شعور و قوت که در یکدیگر برادر است
 صفت شود و بدین اشیاء از راه اراده و قوت شعور حاصل شود و پس
 بهر یک از این طرق که در اول تصور غایت و تصدیق اتفاق افتاد
 از برای آن راه نماند مثل نیست که طرق و شیوه غایت از این اشیاء
 عاجل غایت و شیوه نیست بهر آنکه مثل این است که شرب و قوت شعور
 و در این باب در حقیقت و حقیقت است که احیاء با مدام العزیز
 مثل این است که جاه و سلطنت و شیوه طرق و حکومت است که اینها نیز قبل
 از تمام هر عمل فنا و زوال است و البته بقیاس و نیافان کردن و یا یکی
 در آخرت باقی نماند که احیاء از این راه و شیوه طرق که در حقیقت
 و از راه دیگر که نماند از این راه از اول بعثت و از اول آفرینش
 تغییر پذیرد و از این راه که در شیوه طرق و قوت شعور است و قوت شعور که قوت
 شعور و قوت شعور است و قوت شعور است و قوت شعور است و قوت شعور است
 نبود البته غایت ضرر ندارد و از این راه و از این طاعت احیاء و طریقی اوار

و از این راه

از تقسیم ایشانست و در چند فقه با اتحاد و اتفاق موصوفه که اشیا
 الموصوفه لغو و هر دو واحد علی من و هم اختلاف بجایست سالکین
 از تزیین بر و است مایه از علم است از ایشان دور و بنیاد و تالیف
 غیر مفرقند و غیر تفریق و تلبیس مریزند بر جهت تلبیس از برانند
 از هر دو حق است از این جهت اندر آن پارهنه قوی را بر این عرض سایه
 باندین و اندر آن سر برهنه مجرا پای بر فرق و فزادین و بر یک
 طریقی مستجابست و مقصد تفریق و هر یک با دیگری مخالف و بدل را
 سبب است و تراجم و باعث و علم است مقسم میشود به علوم مستحده
 فی الاسلام و غیر اینها و علوم مستحده را بقوله دارد قصد بالفاظ لغت
 عربی و یا بعضی صایانه از علم ادبیه و غیره نامند و اقسام او را
 طوایفه است باطن تاریخ و از عرف و اشتقاق و نحو و معانی و معرک
 و قافیه و قرین الشعر و لغت و تفسیر و درایت و تجربه است و علم تاریخ
 و از ادبیه شمرده اند اما اینکه نه مستحده است و نه علمیت دارد زیرا که
 تاریخ علم داشتن است بوقایع خاصه و انساب اشخاص و هر یک از
 علم را که از جمله فنون و صناعات شمرده اند اعتبار است از مطالب
 کلی که رایج باشند و موضوع و احکام و علم رجال اگر چه علمیت ندارد
 لکن جمیع الموضوعات الخاصه بکلی از علوم شمرده اند و از علم رایس
 مبرور است

معدود است و تالیف که تعلق بالفاظ نداشته باشد یا با اشیا از عقاید و غیره
 که موقوف باشد از کتاب و سنت و این علم است یا با اشیا از افعال
 عباد از حیث احکام خدا و این را فقه نامند و تعلق دارد با افعال عباد
 و عباد و اولاد و اینرا اصول فقه نامند و علوم غیر مستحده یا از قبل صنفا
 و پیشاست چون حیاطت و حکمت و غیر اینها از صناعات و معلوم است
 که غایت اینها تحصیل معاش و صلاح نظام ملات که تعلق با خیر و برهمن
 و خیر ندارد مگر از باب صلاح معاش که تالیف از این و تالیف از این
 است از برای تحصیل معاد یا از علوم حکیمه و از اینها است علوم غیر مستحده
 تحت علوم حکیمه و اخضر مثل سحر و کمانت و قیافه و انواع و غیره
 و تالیف و کیمیا و اعداد و حرف و طبع و تالیف و تالیف و تالیف
 و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف
 غیر مستحده است و حجت تعلیم و تعلم بقصد عمل کردن از تالیف و تالیف
 رسیده است و علوم حکیمه با اعتبار قوه نظری و عملی و قسم میشود
 زیرا که با تعلق دارد به عمل و از آن علم و معلوم است و تعلق ندارد به عمل
 بلکه خود با تعلم منفیه مطلوب است و قسم اولی که گویان علم و تالیف و تالیف
 منافی است از تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف
 بجهتی که اصلاح نظام کند و موقوف به تالیف و تالیف و تالیف

عارف در خطبه بودند مقصود و حال آنکه جناب صادق علیه السلام بانی
 حقیقه بود که با ابا حنیفه در حق کتاب الله معرفت و تعریف التامین من
 الله فی حق الله با حنیفه انداختند و علمای و بزرگان اجل الله ذلک الله
 اهل الکتاب الذی انزل علیهم و بیلد که هر چند الحارث بن دینار
 نبی است و اما الله تعریف من کتابه عرفا بلکه اگر معرفت کتاب و سنت
 باز بود و اختلافی در میان بود که صاحبان مذاهبه طایفه
 در این کتاب است که هر که را کتاب و سنت مستند میارند و
 باین نام برین معنی جمع بودند و عالم بنیامشیا و الا فی غیر بنیامشیا
 و بنیامشیا را از دیگر عارف عبارات و ترجمه لغات بودند پس
 معلومست که معرفت عبارت غیر معرفت مقصود است و عبارت
 نیز غیر مقصود است که عارف که صاحب الله علمای و بزرگان
 العارف و الاشارة و اللطائف و الخفایا و العباد للعوام و الاشارة
 الخفایا و اللطائف و الاشارة و الخفایا و الاشارة و الاشارة
 و سنت از روی ظاهر و محال و هیچ کس را از روی ظاهر و محال
 و بزرگان از نظر بافتن از روی ظاهر و محال نیست و مظنه از مقام علم در
 و از حالت معرفت و بعد از آنکه اختلافی جزیه و از روی ظاهر و محال
 لان العلم لا یغنی عن الفیض فیما یلزم من العلم و تقدیر عالم بیشتر

۲۲

نکود و از نظر و احیاء اجازت نیست این تخیل و این تصور و احیاء است تا
 قویتر و این است حاجت است و اما امکان تقلید عالم و تحصیل علم از آن و
 تخمین و رایان و اخبار و رسوم و ششپ سائر علم هر چه مستند به از آن است
 یا قویتر و این کتاب و سنت و معرفت مقصود ممکن نیست و این است
 خلیفه ربانیت و دیگر از آن حقیقت و احیاء نیست و از آن جهت که اخبار
 بسیار و کما اخبار و علم کتاب و سنت بخود نموده اند و منع از تحصیل و
 برای فرموده اند و از اینجا است که علماء امامیه بر توان الله علیه السلام
 تغییر آیان و مخطوط احکام از اخبار و اصول و فقه از آثار و اخبار
 نمیکنند و از قیاس و مظنه و اجتهاد و عامه از احرام میگویند و چون
 بخوانند که از آن تغییر عبارات و رسیدن بمقام اشارات قوی مآدین
 و تفاوت کردن در این حرام میدانند و قوه قدسیه که در فقه شریعت است
 عبارت است از رسیدن بمقام اشارات است که استقامت یافته اند و
 تقلید و تبعیت معصوم باشد و چون از فقه لطیف است خنجر که بنیام
 الهی باید که از آن ناپدید و بر خود ششپ شبیه میگوید و فضل و از آن
 اذن و اجازت نیست بلکه سلسله اجازة او متصل باشد معصوم در
 فقه لازم دانسته اند که بدو اذن فیه احرام و خواننده عالم شریعت
 میکند و امام خواهد بود بدو قوه قدسیه که اجاز عالم میرساند

و استنباط طایفه

وان خالف تخيل سابقه لا يظن ان يتحقق كنه من ايات من بعد كنهه بكان
قبله ان تزلزل به احد اليها المعضلات هيا لها خواص رايتهم قطع
نور من الشبهات في مثل غزل المعكوت على لا يدرك اصابع اخطا
لا يظن العلم في كنه ما انكر ولا يرى ان وراء ما بلغ فيه مذهب ان قال
شيئا جنة لم يكن بظن تعلم وان اظلم عليه لم اكنتم به لما يعلم من جنة
كذلك يقال ان ثم جبر فحقه فهو مفتاح عشوات ركاب شبهات خباط
جلالت لا عين رأت ولا يحيط بظلاله ولا يتفكر في العلم تنور قاطع فيعلم
شك منه الموارث وتخرج منه الذكاء يستحل بقضائه الفرق الحرام وحرر
تقضائه الفرق الحلال الا لما في باسدار طاعليه ورنه ولا هو اهل لما منه
وظاهر ادعائه علم الحق فيمن حديث شريف كواه حجت اولت حقا
يتصيح بداره واول الزاير وكسر عابد ريت كذا ان امان ان وعالم قد
تكل في محذور اخذ نكده اغار عبادت وسلوك نماید في خلق بطريقه
خود دعوت نماید بخانه عبادت عامه وصوفيه انما بودند وانه عالم آ
که طش لا از صاحب علم تحصیل نکرده باشد بلکه از مصطفی و تعلیم
امثال بر او قیاس تحصیل نموده باشند بدین اذن واجازه از جانب
اجاز او دعای قضاوت نماید و قدر که ان هذا جعل لا یطیل فی الا
نوا و هو او شیء چون نبوت و وصایت فتشع ان من شقاوت و
منور

ع

ع

وخللات باه نیت و علم اصول اعماد انوار فی قلبه فیه انوار
تقریبات و انوار شیعیه و انوار الله فی قلبه است و انوار
حدوث از زمان جلالتش کونه و تالیف باقیه که کذا فی
عزت اوده نماید و انوار حقیقت احکام المذات است و انوار
و نظرات بالفرق کثرت پذیر و در هر نشانه اسم و وصف کذا فی
در ان علم راق و قائم بالذات است و انوار ظهور و مقام و احدیت
کثرت اسماء و صفات است تجلی جوهری در مقام معرفت و علم
فیعل و مثبت ظهور و در کلمات جلوه کرا آمد و در نشانه باره
و علم اطلال و لوح محفوظ و ام الکتاب و کتاب صبر و صوفیه
بعلم تفصیل قبول فرمود و بعلوم تفصیل و قدر علم و لوح محفوظ و انوار
نمایدند و در هر تیره تقضا و تفصیل و قدر عینه و کتاب و اثبات
و اعتبارات بخانه و کتاب علی بن خرواندن لیس انظار و عبارات
و حجاب نقش و کتابت پوشیده ز نور و نور و انجیل و قرآن
گویند و چون بیرون و با اشیاء و نید و بیرون و بیرون و انوار
این حقیقت از مغرب انسان طالع کثرت و طالع اصل خود گویند
انوار خفته در اصل خود بیست و آغاز دعوت خود و طالع کثرت
و ولایت کثرت پس این حقیقت در رتبه نزول است و تقیید نیست

و انوار شیعیه و انوار الله فی قلبه است و انوار

و در این معنی چون مقام اشفاق و رسیدن به تکلیف آغاز نمود و باین
 جامع و مقصود حاصل شد که اشفاق در چون سیر و آثار و حکما و فقه
 بر کبر و زمام است و در وقت غشیدن بر آنکه فقه را تعریف نموده
 بعلم این سیر و زمام را علم آخره مطلق هم چنانکه دریافت کمال اطلاق
 شود و اخفاص احکام شرعی و فقهی مستنبط از ادله تفصیلیه من
 باب مواضع و اصطلاح است که از جهت غلبه استعمال اخفاص بعضی
 افراد یافته و اطلاق کردند بر علم خدای تعالی و بلاد و کتب و اشیاء و ارباب
 اثر است که گویند نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق
 باقیانی حادث است پس فقه امامیه عزله هم از فقه عموم خارج است
 بلکه علم اکتدایات بنیات باشد یعنی مفایده و نتیجه حصولیه
 نسبت به سیر و مشهورات ایات نیست بموسطین و محقق
 یا قنن بایات یعنی علم النفس و الاخلاق و سنن قائمات یعنی
 علم الایمان و احکام السنن و اصول و اصل شیخ طبرسی و فرغش
 فی سماء النبوة و الولاية و فقه المومنین علی بن ابی طالب
 منتهی و کل قوم هاد شاهد از ایات حکمت صراط الکتاب
 الاصول نه اصطلاح کلام و اصول و اخراجهایان همینان
 التاویلات عند الولاية انوار معنی قیاسات و استحضار
 علم

در این معنی چون مقام اشفاق و رسیدن به تکلیف آغاز نمود و باین جامع و مقصود حاصل شد که اشفاق در چون سیر و آثار و حکما و فقه بر کبر و زمام است و در وقت غشیدن بر آنکه فقه را تعریف نموده بعلم این سیر و زمام را علم آخره مطلق هم چنانکه دریافت کمال اطلاق شود و اخفاص احکام شرعی و فقهی مستنبط از ادله تفصیلیه من باب مواضع و اصطلاح است که از جهت غلبه استعمال اخفاص بعضی افراد یافته و اطلاق کردند بر علم خدای تعالی و بلاد و کتب و اشیاء و ارباب اثر است که گویند نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق باقیانی حادث است پس فقه امامیه عزله هم از فقه عموم خارج است بلکه علم اکتدایات بنیات باشد یعنی مفایده و نتیجه حصولیه نسبت به سیر و مشهورات ایات نیست بموسطین و محقق یا قنن بایات یعنی علم النفس و الاخلاق و سنن قائمات یعنی علم الایمان و احکام السنن و اصول و اصل شیخ طبرسی و فرغش فی سماء النبوة و الولاية و فقه المومنین علی بن ابی طالب منتهی و کل قوم هاد شاهد از ایات حکمت صراط الکتاب الاصول نه اصطلاح کلام و اصول و اخراجهایان همینان التاویلات عند الولاية انوار معنی قیاسات و استحضار علم

عالمی فرغ تخصیص بعضی افراد در عرض فقه بنیات و زیارات و اخبار
 بر عوم خود یا قیت و علوم حکمیه و انبیا و کرمه در بار و نظر نظم یابد
 که تحصیل نافع باشد از جهت اینکه علوم نیست عقلا و فقهی و ادیان
 روحانی از روی معرفت است بصیرت و علم الانسان علیما عقلی
 مضایقا للعلم الغنی یعنی علم شدن حیاتی و انبیا و علی ما فی نفس است
 بالثبوت بالعلم و علما و علما تفکرات در زیارات فقه و انفس و عقلا است
 عجایب کتاب و بطون او را نظر کردند در هر چه اعلی و اسما و حسن
 و صفات علیا و تدبیر است در معاد و احوال قیامات و احکام نبوت و
 ولایت و اخات و تفصیل و زیارات ان یقین کردند یا فقه و کلام
 و کینه و در سلسله بنیاد بنات دنیا و اوقات و انقلابات و در عبادت
 طالبان و خوات کاران ان اشغالت بقیه و راحت و فرات یافتن
 از دنیا و در کلام مجید و انوار اخبار مدح هر یک بسیار و طالبان را از
 ارباب و معصومین و انرا اثر شمره اند باینهمه میگویند فنون طبع و سوا
 علم النفس و اقسام ریاضیه بالتمام با حنا و انرا احوال جسم طبع و کمال
 ان و این اضراف است از مقامات و مفروضات که احوال قلبی و اوقات
 ان باشد و اشغالت با دین المصنوعات و اخراجهایان کات استمال
 الثقيلة و قواها الطاهره و الباطنه و جمع کردن بین ضرر و فایده و محسوسات

و در باب معرفت و بیان اقسام و سیر تکلیف آغاز نمود و بیان
 جامع و قیقه حاصل کرد و اشکال فقیرت چون سیر و اینها را بخداست
 بر کرد و نام نایب است و کلامی بخشد و بر آنکه فقیر را بر پیاف و
 بعلم و بی سیر الی علم آخره مطلق هم چنانکه در لغت کلامی اطلاق
 شود و احقاق حکام شرعی و فقهی مستنبطه از ادله تفصیلیه من
 باب مواضع و اصطلاح است که از جهت غلبه استعمال احقاق من بعض
 افراد یا خد و اطلاق کلامی بر علم خدای تعالی و ملائکه انبیاء و اولیا
 اثر است که در کوشش نه انزباب اصطلاح نیز که این اطلاق
 باقی خاد است پس فقیر اما به عز و هم از عموم طایفه
 بلکه علم که ایات بیانات باشد یعنی عقاید و بیست و حصولیه
 نسبت به سیر و سهولیات ایات نسبت به سیر و تحقیق
 یا قنن بایات یعنی علم النفس و الاطلاق و سیر کائنات یعنی
 علم الایمان و احکام النبوت و اصول و اصل شیعیه طایفه فر و عشر
 فر ساء النبوت و الولایه و توحید اهلها المؤمنین که چنانکه از ان است
 مندر و مطلق هم هاد شاهد ایات حکمت هون الکتاب
 الاصول نه اصطلاح کلام و اصول و آخرتها بهان مبینان
 التاویلات عند الولایه انرا فر مع نه قیاسات و استحضار

در بیان سیر و سیر تکلیف و بیان اقسام و سیر تکلیف

عاجز فر و غنیمت بعض افراد در عرض و شریک است و زیارات و اخبار
 بر عموم خود باقیست و علوم حکیمه و اینها را که در بار و نظر نظر میاید
 که تحصیل نافع باشد از جهت اینکه علوم سیر و عقاید و بعضی و ادله کلامی
 روحان از روی معرفت است بصیرت و اینها را که از ان عالم عقاید
 مضایق العلم الغیبی عالم شدن تحقیق انبیاء علی و اهل بیت است
 بالذکر باله علم و عقاید تفکرات و زیارات نافع و انفس و عقاید است
 عجایب کتاب و بطون او را نظر کردن در مبدء اعلی و اسما و حسن
 وصفات علیا و تدبیرات در معاد و احوال قیامت و احکام نبوت و
 ولایت و اوقات تفسیر و خصائل و زایل ان یقین کردن است یا خد و ملائکه
 و کتب و سیر و بیانات بیانات دنیا و اوقات و انقلابات و در معانی
 طالبان و خواستکاران ان اشغالات بقیه و مزاجت و فرغت یافتن
 از دنیا و در کلام مجید و آثار و اخبار مدح هر یک بسیار و طایفه طایف
 ابرار و معصیان را از اثر شریک اند با اینهمه میگویم فنون طبع و سیر
 علم النفس و اقسام را بهیچیه با تمام با حاشا اند از احوال جسم و کین
 ان و اینها از طرف است از مهمات و مفروضات که احوال قلبی و اوقات
 ان باشد و اشغالات با دق المضوعات و اختراجه کائنات استمال
 التخیله و قواها الطاهره و الباطنه و جمع کردن بیزیر فضایل و محسوسات

اشعار شایسته علم صورتی را منت خرمه پاره کشت و بعضی است
توفیق علم متعارف و جد نهی شما استغفار شیطان میدی شکر
بابت ناله کارای عقل شما استغفار شیطان در عقل روح دل اضلاع
شیطان بشوی ای مقدر بر من غنیمت بگوی چندان از فقر و کمالات
در اصول مغز با کمال کمال و الفصول دل منور کن با نور جلیله
بانی کاسین بر علی ایما القوم الذوق المدینه کلام حاصلتو
وسمه فانعلوا باقوم من روح الفوار کلام الفیض فی فیض المعاد
و کما کان حصول العلم من غیر ما جله و باغنا الفکر و باحکام
بعضی التفکرات و ما میانه لا یکن علاجها فال بعضی المعارض الخروج
من الجهل جهل الخروج الی الجهل علم الی الخروج من الجهل البیض الی
العلم الحصول النور الفلانی جهل که لا یمکن علاج و الخروج
من جهل العلم الی الجهل علم شست و شسته نه انکه بخیر استخرام تا
تکون در قوایع بر خراب الوبه بهر جرایع یا موزی بر کثرت
سینه را زان پال کوه علم علم از اهل علم مانع تحصیل شری
و فضیلتی و منافع بیرونیت و معاوضه تا غیر نفوس کامل و لویست
نیز که نقاش بر صحنه ساره نقش زند و کتاب بر کاغذ غیر مکتوب
نویسد و علم اخلاق که علم النفس بهدیه اخلاق نامند و ان

عجز

و ان علمیت متعلق به نفس است و احوال آنرا فما یلخص ان
حقیقت که از صفات و زلاله بالوصفیات جمله اوسته کورد و مفهم
میشود و علم نفس را طوار و ان نزول و صعود و داخل الطوار نفس است
و کرامت و نبوت و رسالت و امارت و انواع مکاشفات و کرامات
و احوال قیامت و معاد و بعلم طایفه که به نفس و مطیع گردانند
او از بر او عقل و سلوک عبارت از این است حکوه صورت در قسم
او احوال کور از این صفات برهان و قند و هر یک از اینها در صورت
گرفته و در هر یک از اینها در اختیار و نیز برهان خبر حصول صورت
در اذهان نیست تحصیل صورت نفس را به صفات انفسه در هر یک
برهان اندک کلام است و مطلوب با در الی نفس شخصی است شخصی را
تمیزات که توان شناخت بلکه باید مشخصا او را با فخر عرف
نفسه تقدیر و به هر که خود را شناخت خدا را شناخت و هر که
نفس را دانست خدا را شناخت و هم چنین عرفی نفس را عرف
و با عرفی که نفی معرفت برتر معرفت و شناسایی در خبر است نه
در کمال اگر مشغول نفس خبری شود و بقیه عالم را مانع مایه و قی
که از این نفوس باید سواد الی نادره نفس خود نماند صاحب برهان
در مقام بیار بیاورد برهان نماید و در شناسا خود جبران و بیان

او شسته قائم و ماخلقه در فضل مضمون و علم اعمیانه
 که عقاید بنیه عقلیه و افعال بنیه شرعیه
 باشد و نفی هر دو اسم علم از مساوی است و اینها را
 نامید که وجه اسم علم باعتباری و وجه اطلاق شود چنانکه
 انتم و بان اعتبار نیست علم و جهل بصفت تاریخ و ادیان که
 علم از جمله صفات جمالیه حق است و قائم بالذات است و عین
 ذات است و ذات با وجودی مرکب از شئی و شئی نیست چنانکه
 ممکنات مرکب از ماهیت و وجود که حقیقت و اعتبار
 سایر موجودات است و وجود که حقیقت و اشتراک با سایر
 موجودات بلکه ذات حق حقیقت موصوف است که تغییر کرده
 موجود نیست و هستی حقیقتات موصوف وجودات حقیقت
 که از هیچ یک از وجودات موصوف نیست نه وجودات
 مثل وجودات انسان که با جمیع نفس بدون و قوا هر یک
 وجود یافته مثل وجود نقطه و سطح و حجم و مثل وجود
 نقطه حلقه و سلسله که با افعال انشائی متعدد اند و نه
 وصفی و مثل وجود نقطه که قاطعاً و عدم مقدار
 و نه وجودی که در کثرت و مازاد اعداد است و نه وجود

محقق
 که از هیچ یک از وجودات موصوف نیست نه وجودات
 مثل وجودات انسان که با جمیع نفس بدون و قوا هر یک
 وجود یافته مثل وجود نقطه و سطح و حجم و مثل وجود
 نقطه حلقه و سلسله که با افعال انشائی متعدد اند و نه
 وصفی و مثل وجود نقطه که قاطعاً و عدم مقدار
 و نه وجودی که در کثرت و مازاد اعداد است و نه وجود

شخصی که تالیف مقابل او را باشد و نه وحدت صف و وجودی
 که صادق بر کثرت نیست زیرا که کثرت را در راه نیست نه کثرت
 اجزاء و بالفعل مثل اجزاء عشر و مثل اجزاء انسان و نه کثرت اجزاء
 بالقوه مثل کثرت متصل واحد نه کثرت اجزاء و تطبیق مثل اجزاء
 و ضل و وجود و ماهیت و نه کثرت محدود و وجود کثرت را
 در آن راه نیست و لایزال ذات است زیرا که امکان و وجود بالعدم
 طریقی عدم بالامکان است و امکان طریقی عدم مستلزم ترکیب از وجود
 و ماهیت یا اقلیالی امکان انصاف شئی بنفس و نه و این در
 محال است و چون از ترکیب وجودی بریت ثانی و مقابل او نیست
 زیرا که ثانی مستلزم مابعد الاشراق و مابعد الاستیلاست و این مستلزم
 ترکیب و ترکیب مستلزم امکان حقیقه و قدعده و نه عدم قدعده
 و نه ثانی قدعده و نه وجودی قدعده چون ثانی و مقابل اندام هیچ
 موجودی از او خارج نخواهد بود که اگر وجودی از او خارج نیست
 پس عارض است که تمام وجودات است بخوارش و اعلا از او
 بجای صالح اخیال در آید و مع المعصوم که جواب تعالی الله
 اکبر و او شئی و هله هله شئی و لایزال است که وجود حق هم در
 مقام عالم جامع تالیف وجودات طلبیه فعلیه است که کالات تمام وجودات

شخصی که تالیف مقابل او را باشد و نه وحدت صف و وجودی
 که صادق بر کثرت نیست زیرا که کثرت را در راه نیست نه کثرت
 اجزاء و بالفعل مثل اجزاء عشر و مثل اجزاء انسان و نه کثرت اجزاء
 بالقوه مثل کثرت متصل واحد نه کثرت اجزاء و تطبیق مثل اجزاء
 و ضل و وجود و ماهیت و نه کثرت محدود و وجود کثرت را
 در آن راه نیست و لایزال ذات است زیرا که امکان و وجود بالعدم
 طریقی عدم بالامکان است و امکان طریقی عدم مستلزم ترکیب از وجود
 و ماهیت یا اقلیالی امکان انصاف شئی بنفس و نه و این در
 محال است و چون از ترکیب وجودی بریت ثانی و مقابل او نیست
 زیرا که ثانی مستلزم مابعد الاشراق و مابعد الاستیلاست و این مستلزم
 ترکیب و ترکیب مستلزم امکان حقیقه و قدعده و نه عدم قدعده
 و نه ثانی قدعده و نه وجودی قدعده چون ثانی و مقابل اندام هیچ
 موجودی از او خارج نخواهد بود که اگر وجودی از او خارج نیست
 پس عارض است که تمام وجودات است بخوارش و اعلا از او
 بجای صالح اخیال در آید و مع المعصوم که جواب تعالی الله
 اکبر و او شئی و هله هله شئی و لایزال است که وجود حق هم در
 مقام عالم جامع تالیف وجودات طلبیه فعلیه است که کالات تمام وجودات

فعلیه را ماریت که اگر یک وجود یا کمال وجود را باقی باشد تا نفس
 باشد و در مقام انازل بفعل خود را برای تمام وجودات نازل نماید
 که اگر یک وجود از حیطه فعل حق نمی خارج باشد در فعل خود ناض
 باشد و وحدت وجود در همین کثرت مراتب که اشتراکین از حکماء
 و الهیت از عرفاء معتقد اند اینست نه فیض بلکه ملامه اباضیه قائل
 شده اند مضمون ایشان که بسط الحقیقه کل الایمان است بسط
 الحقیقه در مقام العلل جامع لوجوبات بخلاف حق عن الوجوبان
 التکلیف و فی المقام الانزال جامع لوجوبات فعلیه یعنی لا وجود
 خارج از مصله و نعم با قبل انحدار به نهایت خیر و کثرت چون کثرت
 بعد و غایت خیر و کثرت هیچ چیز از به نهایت بیش که چون بود
 نامعینا ماند یک و چون ذات حق تمام که وجودی نیست به شایبه
 ترکیب است و هستی عن طریقت و واقع بذهن نه این که انقلا
 لازم آید پس ذات مجهول گفته اند و بعد معلوم نکرد و
 و چون عیاط بر کمال است و اساطیر و افتاد با او ممکن نیست معلوم کرد
 مشهور میگوید در هر یک که اساطیر و افتاد فرع غیرت است
 و غیرت آنکه از اینست و هر چه هست که در او وجود مشهور کرده که
 انرا تصاف وجود بان حقیقت نفس و ترکیب و حقیقت وجودی که

فعلیه را ماریت که اگر یک وجود یا کمال وجود را باقی باشد تا نفس باشد و در مقام انازل بفعل خود را برای تمام وجودات نازل نماید که اگر یک وجود از حیطه فعل حق نمی خارج باشد در فعل خود ناض باشد و وحدت وجود در همین کثرت مراتب که اشتراکین از حکماء و الهیت از عرفاء معتقد اند اینست نه فیض بلکه ملامه اباضیه قائل شده اند مضمون ایشان که بسط الحقیقه کل الایمان است بسط الحقیقه در مقام العلل جامع لوجوبات بخلاف حق عن الوجوبان التکلیف و فی المقام الانزال جامع لوجوبات فعلیه یعنی لا وجود خارج از مصله و نعم با قبل انحدار به نهایت خیر و کثرت چون کثرت بعد و غایت خیر و کثرت هیچ چیز از به نهایت بیش که چون بود نامعینا ماند یک و چون ذات حق تمام که وجودی نیست به شایبه ترکیب است و هستی عن طریقت و واقع بذهن نه این که انقلا لازم آید پس ذات مجهول گفته اند و بعد معلوم نکرد و و چون عیاط بر کمال است و اساطیر و افتاد با او ممکن نیست معلوم کرد مشهور میگوید در هر یک که اساطیر و افتاد فرع غیرت است و غیرت آنکه از اینست و هر چه هست که در او وجود مشهور کرده که انرا تصاف وجود بان حقیقت نفس و ترکیب و حقیقت وجودی که

نه آید حقیقت بیان موصوف خواهد بود و ان صفت غیر از ان صفت
 خواهد بود نه غیر ترکیب و متحد بلکه نه آید مثل علم و حقیقت و سمع و
 بصیر و غیر اینها زیرا که اگر حقیقت وجود بان موصوف نباشد لازم
 آید یا وجود یا قن انصفت که مخلوق فرضی است یا واجب
 انصفت بالذات یا مضمون شدن بواجب یکو مضاف توحید است
 یا کمال موجودین معلول از همت از حقیقت معلولیت و انخلواف
 فرضی حقیقت معلولیت است پس آنچه وجود و کمال وجودات
 حقیقت حق تمام انرا از امارت تجو عینیت منبج غیرت و انخلواف
 که مقتضای غایت است و کثرت که در او وجود مشهور است
 مشایخ با وحدت واحد حقیقت وجود نه بلکه موقوف است
 و تحقق هر واحد حقیقت است زیرا که کثرت اساطیر وجود از
 غلیات حق و تنزیلات واصله کمال مراتب نازل وجودات
 و اگر یک مرتبه از مراتب نازل فادعی نکرد و حق تمام نمی فرماید
 بر این مرتبه لازم آید تجدید حق تمام با مرتبه و تعدید مستلزم ترکیب
 و ترکیب منافی وحدت واحد است و کثرت تعینات و
 ماهیات از کثرت تنزیلات منتهی است و اعتبار است کافیل
 جنبش کرد بجز طرز عشق صد هزاران حجاب پیدا شد زیرا که

وهرای اشیاء مفیدند و توهمی که در ضمایع اهل اشفاست که از
 دسل و انزال کتب و تشریح تراجم و شققات اولیا از برای استنباط
 و تمام مجاهدات و ریاضات سلاک از برای نیست که آنچه عیان
 است بکلیف شود و هم ماقبل خجای جهانت و جهان جمله بدت
 اضاف ملائکه خواجه این متن املال و عناصر و موالید انفا
 توصیفیه است و دیگرها هرف و و صحت وجود که در شفا
 الیمین و عرفای ربانی بر صیغه نماند است که منافات با هیچ
 یک از اوضاع ندارد زیرا که واجب و ممکن و طاق و غلوف و
 معبود و عابد و اوضاع شرعیه تمام امر مقام خود برقرار و حقیقه
 وجود در همین وضع معین کثرت نه را فخران تولید چیزی
 و نه چندین ضراری و دلیل از خوش روشن زندگی چون
 و صحت در همین کثرت است با احد و الحاد و نفی از ضاع شرعیه
 که در بار و نظر بفرمان اید از ان ضعیف است بلکه مقابله نیست
 و فواید اوضاع شرعیه و معجزات و کرامات نبویه و ولویه
 بدون این غرض از توحید تصحیح نیاید و چون وجو دات
 تجلیات و مراتب حقیقت وجودند پس هر چه که قبل از مود
 تمام صفات خود قبل از مودن بر آنکه صفات عین فانی قبل از ذات
 می

بیاض است

تجلی صفات را لازم داشت و در مراتب قریبه صفات نمایان تر بود
 مراتب بعد از تحقیر کرد و بدینکه عقول و قلوب و احوال و علم و قدرت
 و محبت و عشق و اراده و غیرها اند چون بعالم طبع رسید چنان
 حکم وجود مغلوب بود حکم صفات وجود نیز مغلوب کرد و پیشینه
 که صفات تا از بعضی مراتب طبع سلب نمودند و صفات عدم که
 صفات وجودند و محو و محو و اختلاط و جهالات و نباتات
 که حقیق و علم و شعور و اراده و قدرت تا از آنها مصلوبند و با ضل
 آنها که بی حاشی و بدین صورت باشد و صفات و این سلب و انقضاء
 با ضل تا از برای علم حکم کثرت و عدم است نه از برای نابود
 صفات وجود در این مراتب زیرا که صفات انکسالات از وجودند
 که انکسالات از صفات لازم الی ان من شیء الا و شیء و انشأ
 دارد بیرون صفات در جمیع مراتب چون خورشید علم که از جمله
 صفات عین ذات بود در عالم طبع غروب نمود و حکم انقضاء
 غنچه نمود تا از شرق الانوار انسان حکم عالم الی ان طلوع یافت
 اسم علم گرفت و چون ظهور یافت صفت را در صعود و متجسس علم غروب
 طالب از یاد انرا از حقیقت رجوع با صل و سیر و باره مستقیم
 معلوم و طلب انعلم و علمش را فضا نامیدند پس چون معلوم انرا عالم

بر امری که طالع معلوم شد بر این علم از اصولی که عقاید بنده
 و این حکم خوانند را نه نماند زیرا که هر یک از عقاید ذات جلاله
 صفات و افعال حق باشد که حرکت بیوسی و در حدیث گویند
 که تشابه و تشبیح را در آن راه نباشد زیرا که تشابه از احوال ماضی
 خیزه و مفارقات از کبریا که هیچ نباشد و تشبیح از احوال
 اوقات و تفاوت احوال آید و چون معلوم انجاء از ازل است و از
 اختلاف بجز و از تفاوت احوال حال اختلاف و تشبیح و تشابه
 نیست که از چنانست در وضع و انشاء باشد بلکه اشتداد و کثرت
 طبع هر که از علم الحیا و طالع چون صدق رود هر یک از حقایق
 بر کبریا و بر تیش از اینست که حجاب نماند و حال صفات
 به حجاب نماید بلکه خود این صفات یا بکل و لول و تملک علم البقیه
 درون الحیج از عجب علمیت در توحید همین کونی بر بریتان
 قین علم حویای قین باشد بدان و ان قیر جرایم آید
 و عیان بود و اول سوره عقاید از این علم حصولی خوانند
 بود چون صدق و ازل است شیخ خود را متابعت نمود عیاشی شیخ
 در تصدیق علم حصول که حجاب و اینه بود بر این و هر که از انا و زکی
 زداید که چه مطلوب نبوی می نماید تا بجای که حجاب اینست نماند
 و ش

و شاهد عجب حجاب چرخ خود نماید و این شعر به نام امان که خدا
 که تو را یک هر روز از ناز خدا در کراستین اشارت باشد و حجاب
 دارد و عکس و ان مکر فوید کند عارفان هر یک در حدیث گویند
 و هر که متعلم و برید تبلیغین شیخ احوال آموزه که در پی تربیت طلبه
 قطع تر جبر و ان نفس و در حدیث اصطلاح و دفع و زایل از بر این علم
 علم الاطلاق و علم احوال و در حدیث عادلان است علم طریقت گویند که
 متعلق است به علم حجاب و در حدیث نماند که در حدیث است
 بر هر کس که طلب نمودن و عمل نمودن که هیچ عذر نماند مقبول نیست
 و با بود و نماند هیچ علم در حدیث و بدین توان هیچ علم مقبول نیست
 زیرا که از حدیث چون اخلاص و احاطت و طهارت و علم نبوت و نبیا
 کرد و بعرب نفس تیز و حدیث حکمت عقل و نفس طهارت
 شیطان در حقایق خطرات نفس و ملک و توان در مقام علم
 بانفس برآید و مکانی او را از خود دفع نماید که در حدیث انبیا
 و در حدیث طبع سرمد و اندک باور که در حدیث هر روز نماند
 نور طبع اخلاص و نفس است و اخلاص و تفریط و صاحب هر یک
 که در حدیث هر روز و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط
 و در حدیث هر یک که از حدیث اخلاص و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط

از حدیث
 که در حدیث
 و تفریط و تفریط
 و تفریط و تفریط

سبکی که در شرع الهی باشد که آنها را بدین فرقه از افعال بگویند
 و بدین معنی موسومند و این در مرتبه از علم که بحسب مرتبه از آن است
 که روحانیت صرف و حیوانیت صرف و رزق بین الطریقین باشد
 چون در سائر کتب معروف و نافع بلکه ناچار است معنی علم کردن
 زیرا که معلوم شد که از صفت چون حکام معهود بعد از احقا
 فی عالم الطبع ظاهر است معنی علم که در حیثیت معهود در اطلاق
 اسم علم مأخوذ بود و ما سوا این مراتب که از حیثیت معهود خلایق
 باشد هر چه باشد فضل است که زیاده نیست بجز حاجت الیه که در
 و بال و طرح لازم است سینه خود را بر روی چاک کن و لا انا
 الود که با آن کن و باید دانست شود که موجود مقسم میشود بجز
 عین یعنی خارج از دهان که اثر خاص آن در آن وجود بر آن متر
 میشود بموجود و این که موجود طایفه از کونیند که اثر خاص آن بر آن
 مترتب نمیشود و ثانی با علم حکما و در بعضی علم متناهی معهود
 باشد وجه تصدیق طایفه باشد یا غیر طایفه باشد یا در هر یک
 قطع تقلید باشد یا حقیق زیرا که در اصطلاح حکما معنی علم تا
 انکشاف الشیء است و صورت ذهنیه ناما اگر خارجی باشد بلند
 با آنها منکشف میشود و این را عیار علم را مقسم میکنند به تصور و

تصدیق

و تصدیق آن از وجهی و شک و طغی و بقیه تقلید و غیر تقلید و این معنی
 علوم و صناعات متداوله را علم مینامند و اسم عالم بر صاحب آن اطلاق
 میکنند چنانچه در اخبار علماء سوره علماء باقیه و این است و معنی
 ظنون و تقلید عالم اطلاق شده است و این معنی است که صحیح است
 توصیف بکسب علم و سلیمان علم از او کافالقم و لغت علم از آن است و عالم
 فی الاخره من خلایق و لیس شایسته را به انضمام که کافر و اهل انیشتی العلم
 باعتبار صفات المذکور و ثانیاً و ثانیاً باعتبار صفات المذکور و ثانیاً
 و بیشترند و این معنی در عرف صاحبان صناعات است و کلامی علم
 اطلاق کنند و مطلق تصدیق را حج خواهند چنانچه در بعضی باین
 و کلامی اطلاق کنند و تصدیق مقابل ظن خواهند و این دو معنی در
 میان اهل الفک کثیر الاستعمال است و این معنی قبل معرفت است زیرا که
 معرفت در تصور است بجزئی و کلامی تخصص دهند علم و این را به
 معنی نیز مقابل معرفت است **فصل چهارم** در وجوب طلب العلم و
 اقتضای اشتداد و عدم وقف و حتی نبی الی صدیقه بدانکه وجود و صفات
 ناجیه او چنانکه در نزول همین نبی که رسید اقتضای مورد فیاضیت
 و منزل کردن و این شبهه دیگر تا رسید با خبر مراتب عالم امکان که هیولانی
 اولی باشد در این مرتبه فیاضیت با خبر رسید زیرا که باقی نماند از

تغیر نموده اند جهت خلل و کلاهی اولیاء و اخلاف از استقامت بر امانت
خلل و زلزله و کلاهی تغییر کرده اند چنانچه از نامه هکتم در باب اراضی
شوم و لایق و انبای تلخ و شور و مویهای ناکوار را شمرست که ولایت
ما را قبول کرده اند بپوشیده و چون که از نظر حق تر خود مغرور شود بعضی
حق نم باشد و حق سیرضاد و همتانجا بدو چنان غایت بر انسان ملل
و بی استیلا هرگاه تعلیم معلم الحق بر طاعت مستقیم فانی سیر خودی
و نفس را در راه در یافت و عقل و روح را قبله خود ساخت تحت خدا
و سلطنت سرنگ کرد و لذت و لذت اول حاصل کرد و که لایق رات
ولاذن سمعت و هرگاه از جاده انسانی مغرور شود و بر طریق بیو کرمی
و شیطانی بر نماید خط خدا و هلاکت ابدی عذاب بخنداید پس بداند
است که انسان هرگاه غایت علم را بباید و هلاکت را طرز انبیا خود را
در طلب علم ~~نماز~~ نماز که از هلاکت خود را و هاند و صحیح است که
جاهل که در قلم و لغات نقش نماید بغرض خدا و هرگاه دشمنی و اختلا
با اهل علم نماید اشتغال نماید و چون از طریق نقش اخلاص را حفظ نماید
که تقوی و تیری عبارت از راستی و در طلب غایت حق بر آید که او است
قولا و با ویت ثواب جزای محبوب حق کند و چون در پی اهتمام طلب
بر آید بجزای از راه اهتمام است که ملازمت و پیوسته گاه نمایان است

بن کار

و کلاهی

در طلب علم

حقا که در و در اخلاص و شرف انبیا باشد با او باطل و کفر و فساد که شیخ
سالم باید از علم و علم و حکمت باشد که سید او عزت و تعلیم الحق باشد و حق
علم کرد و باری و ازلای در طریقت است سیر صاف از انسانی مغرور باشد
که بر بانی و دیو نفس و لغت انسان حورهای و سیرت انبیا که نکند و او
سیر و خوف غایت باشد و کمال حق نظری و عملی و تحصیل خود و محبت که در ما
دون تصرف تواند نماید که حکمت عبارت از است و سالم باید پیوسته
انبیا و نفس خود را جلاد و مقابل الحق شیخ بداند تا عکس علوم در آن تابد
شیخ خویش را در سلوک طریق پیگری نماید که هر یک از سیرت انبیا و از راه
پیروین و پیروان و سیر طاعت خلقان هر را و غیر اخلاص و انان که در طریقت
کوش و ایمان و کمال که کرده اند و باید سالم دید و پیوسته و سر را از خود
و هستی خود را که در پیوسته و خود نمائی او در طریقت و تاق و انبیا
شیخ تواند نماید و از همه شیخ هسته باید کافیل و در پیوسته خیال تو
پای ناسرین تواند که خود را در خود و وقت از همه هسته و نما
بر این که علم و اعلام رضوان علیم در ادب سلوک تعلیم مریدین نمایند
و از همه تبتیه در کتاب نوشته انبیا بر سر تبتیه راجع است و در کمال
اندر قال سلوک طریقت باید که علم سلوک از راه طریقت الالبته و ان الله
نضع الحجة الطالب العلم و انما هو انما یستغفر الطالب العلم و ان الله

تذكر العلم وصفه العلم قد قيل بالخروج وقيل من الورع فحقا قد قيل هذا
 كثيره وقيل من جبره وصاحبه الاستطالة والخذل وقيل من وطق
 في طيل على مثله من شانهه وبتواضع الاعنياد ومنه فهو لخواصهم
 هاشم ولبنه سالم قال في هذا جبره وقيل من اثار العلماء اثره و
 صاحب العقول والعقل وكثيرة وغرن وهو قد تمك في ربه وقام الليل
 في حنقه عليل وبخشه وعلله اعيان شفا مقبله على شانهه فيكم
 باهل زمانه متوحش من اوثق اغارته قد اثاره من هذا امره ^{فها}
 يوم القيمة لافانه وعن ابي حنيفة ان قال في طلب العلم ليا به العلماء
 او يارويه الله ام يوصف به ورجوه الناس اليه فليتبوه ومعه
 من النار وان الكفاية لا تصلح الا لاهلها وعن امير المؤمنين ع انه
 قال في حلاله انه من هو مان لا يشبع طالبه نيا وطالب علم فن
 اقصر من الدنيا على ما حل الله له من دنائها وعرضها هلك الا
 ان يتوب ويراجع من هذا العلم من اهله وعلى من تجاوز امر الله في دنائها
 فهو حارب على ناص وقيل حاصل ثوبه ان صاحبها علم اخذ ثوبه ^{فحق}
 ان حل ثوبه كذا وعلم طائر اهل علم كذا وان ان ليسا شند وبيننا بانظر في
 تركه ومنايه فصيل كذا وكذا ان منتهى ما اهل علم وصلوا ان كثر
 اخذ موكبا بمقتضا ان علم كذا في كذا من اهل علم اخذ كذا

اخیر بنظر دنیا از آن هیچ بر نماند
 علم و عمل با آنکه علم چنانکه گفت در مقام رسالت عبارت است
 از عقاید یکسان صورت غیبیه و اسماء و صفات الهیه که در نزد
 او در عقاید حیثیت مراتبیت منظور و ملحوظ است اما از عقیدت
 از علمیت بیرون باشد و اسم علم بران اطلاق شود و عمل عقلا من
 نیست مگر کوشا در صورت غیبیه الهیه در اینست عقاید وجودیه
 در بعد اول و چون بر این عمل واجب نماید و در غفلت نگذارند
 صور حجاب اینه مشهود است که معنی زیاد و علم است از علم این
 از علم علم الاثر و دارد که اگر از علم تفک شود با هم علم از او بر کبر
 و از علم زیاد و علم الاثر و دارد و در مرتبه تفک است و بینا
 است باغات مملکه و صفات موله تصور که جنود و جمل و صفات
 شیطان عبارت از انرا است و غلبه است و صفات عقلا
 و لذات روحانی را که جنود عقل عبارت از انرا است و شکل
 نیست که افسان بلکه تمام انواع حیوان از مملکه که بر این و
 ملذات و خواهان است بی هر کس غیر عقلا مملکه را دانند از این بر
 خیزد باشد و هر کس در این طبعین نماید و در طلب بر اید باقتضای
 و چون از ممالک نفس خیزد نماید و صفات عقلا موصوفه که

صفات الحق وقلب او حق نماند و بشهره او کورند که مغف زیارت علم از
 علم است پس علم نفسی است و او علم است لازم ماری که او علم نفسی
 از علم نفسی شود علم نباشد و مثل او که مثل الله بقوله نعم و انزل علم
 نباء الذی یؤمنوا یا نبی فاستلج منها فانما نبی شیطان فكان من الغاف
 و لم یشتا الرغبات بها و لكنه اخذ الى الامر و اتبع هواه فکذا کذا العلم
 انما علمه به و شایسته که یافقت و در هر مرتبه عصاره است از کمال
 و اعلم البکرم الوقت و غیر صادر و تکلیف باید و با و فرماید که علم اینها
 معین خلاصه از هر حکایت معلومه و جذایب طلمات شهره است
 و چون تعلم و در یاخت چنین علم از خبر صادر و یا منزه البتة و در
 علم از نبی که او علم از نبی کند باید یا خبر صادر و نبی از علم
 از علم خود پیوست و بهر تقدیر علم نباشد و از علم نباشد پس صحیح
 که علم نیست مگر آنکه فعل او موافق علم او باشد کما فعل من ابی
 عباده الله فی قول الله عز وجل انما یخشی الله من عباده العلماء انه قال
 یفنی بالعلماء و فی قول الله عز وجل و هو لم یضی فی قوله فعلمه فلیعلم
 و صحیح است اینها فاعلم انه ان العلم مقرون الى العلم فاعلم علمه
 من علم العلم و العلم یفنی بالعلم فان الجاهل و الاخر علمه که در حد
 حدیث اشارت بلان از طریق فرمود و در حدیث بلان فاعلم اسم علم از
 بنو

و علی اشارت فرمود و عن امیر المؤمنین علیه السلام فاعلموا باعلمکم لکمکم تنشد
 ان العالم العالم یغیر کما یجاءل الحار بالذی و یستغنی عن جملة بل قد تراث
 ان الحق علیه عظم و المستواد و علم هذا العالم المستغنی عن علمه بها علی
 هذا الجاهل المستغنی عن جملة و کلاهما حایر یا ربنا انما هذا العالم باعتماد
 قبحه باهل العلم و انما بالمتلخ من العلم باعتبار ان لا یخفی العلم
 و ارتفاع اسم العلم عن علمه و نقل از حدیث رجل الی علی بن ابی طالب علیه السلام
 عن مسأله فاجاب ثم عاد لیسئل عن علمه فقال لهم مکلفون بالاجابة لا
 نطلبوا علم الا لا یقولون لما فعلوا باعلم فارت العلم انما یعلم علم یزید
 صاحبه الا کفر او یزید و من الله الامید و الخبر زید لازم علم و علم
 و ارتفاع اسم علم و حکم او از علم علی بیار است و عن ابی عبد الله علیه السلام
 لا یقبل الله علما الا بمعرفته و لا معرفة الا بعلمه فاعلم ان الله عز وجل و الله عز وجل
 علی العلم و حله یعلم فلا معرفة الا بالان الا بان ففهم من بعضه و فی حدیث
 ششم در بیان مخصوص بودن علم در حدیث منیر علی بن ابی طالب علیه السلام و یزید
 او میراث نبی که تا طالب علم و ارث نشود و ارث یزید بدانکه طالب علم
 ما را می که در سلوک و معویات او و امتعلم و علم را تعلم نامند اگر
 چه نسبت با و در حدیث که حجه تعلیم را نشانه باشد علم و عالم نامند چنانچه
 حضرت موسی علیه السلام از نبی است و علی بن ابی طالب علیه السلام

بصلان او و خیال از تصرف و خورده باز ما را و التفات ما و راه ننگ
 و آنچه مانع از اشتیاق باشد از راه برادر کایت هر که را چاه و غش چانه
 او و جوی آب کل مال است تا او باشد افش عشق خوش و راز او لطیف
 جمله علمها و ما پس معلوم شد تا قال مولای و مولی للمقین ایما لونی
 از العلم خزون عند الله و علمم بطلبه منه یعنی تبارک و تعالی و انشی
 و احجار جبار از آن کافیه نه زیرا که ما به جبار تصرف و تصرف
 او و درن باعث تبارک است و الله این دو از ساحت عزت او و دور
 و از حضرت قدس او معزولند و عن الکلام عمده در حدیث آنه قال اولی الامر
 ما یقولون فقولوا به و انکم ما لا تعلمون فیها و اهو یبذل فیها ثم
 لعز الله اباحیضه کان یقول قال علی و قلت انما و قالت انصا به و قلت
 قال الراوی قلت اصل الله انی رسول الله انما یقولون به ثم
 قال نعم و ما یجی عن الیه الیه یوم القیمه قلت فضاع منی الله فما
 لا هو عند الله و در عندهم فی اخبار کثیره مع اختلاف فی اللفظ انهم
 خوان الله علیه و علی علم باید خیال را به هر چه برب کد و کد از آن
 شدت احتیاج بانقیاد و سکون خیال و شیخ علی با انصاف تفسیر
 فرمودند و در حدیث دیگر هم و صفت و خیال را بقید از در تحقید
 مقدار از و نفس استیاری طاعت قلب و قال و صیقله کرو
 فکر

و فکر از نیک و زائل و علو قیال نماید ما را و در جبهه رحمت و جلال
 غسل او را نگاه رسول یحیی مثل کرد و و انشی و انی طفل لب که
 لطیفه انسانیت تولد باید و چون طفل لب مثل کشت بد و روح
 که عالم وقت شیخ راه است بدیج او را از شیخ مادر نفس از یار و
 بعد از خاصه خورشید علم و عیانت خورشید که چون تمام بوف و رسید
 فحسنت ملک او که عالم غیب است تو که فایده و انشی و در ملک
 و ملک که ملک شیخ است باید اهنکام او حال بد را کوبت و کوبت
 به شرکت مانند تمام ما یملک او که علم و عین و ملک کونین است با
 مال شود که نقل عیسی روح الله فیما نقل عن علی ملکوت السموات
 و الارض من لم یولد مرتین چون دوم بار او را در بار پای خود
 بر ذوق علمها نهاد و اشاره باین ولایت و در الحیر نقل شده است از
 جناب صادق علیه السلام انه قال کون التقیه یوم عند علی بن الحسین ع فقال
 والله لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لعقله و لقد اخبر رسول الله ص بینهما فما
 لمکم بابر الخلق ان علم العبد اصعب من صعب لا یصله الا فی مهل او
 طلع و قرب او عبد مؤمن امقر الله قلبه لا یبمان فقال و انما صلاک
 من العباد لا تراه من اهل البیت فذلک للنفیته الی العلماء یعنی اگر
 نسبت اتصال روحها و ولایت ثانوی بها عیانت او را با علم نسبت

که صنایع مخصوصه که موضوع آن امرها عسوان و علم امرها حسابات بدوین
استاد و معلم و حق و باطل است پس این علم شریعت که موضوع امرها نفسیه
انسان است حکما و عینا و در تحقیق آن صریح و اقوال در او نیست و حاجت برای
و در مطالب و مسائل و صیغیه و ربط و اتصال معاد ما خود است احتیاج معلوم
بیشتر ظاهر بود که به معقول در آن دفعه از فایان ممکن می آید و بدین باید
عالم را معلوم و بیان خلق باشد که هر جا کسی را طلب بر آید راه نماید تا به حکم غیب
که نم نماند چه دیگر آنکه مذکور شد در این جزئی هر آنکه که عالم صغیر است
حکمی را بر آید که عقل باشد و اینها هم اختلاف و اشتباه فزونی بقضای و عقل
انها را جمیع باین حکم کنند و اختلاف فزونی نماید و حکمی که در عالم عاقل
قرار ندهد که مراتب اختلاف باشد و خلوص را بر طرف صورت امر و آن خلوص
احتیاج هشام این حکم است بر هر یک عین صغیری که ضابطه صادر از بعضی
زحمی ند و فرموده این مکتوب است در تحقیق امرها هم و عینی و عقلی آنکه تکلیف
خلق با اعمال بدنه و خلقی با نیت و ربط اعمال معاد و کیفیت خلوص و اینها
و کیفیت صریح بر جاده صورت با در آن عقلی و عقلی و عینی و عینی و عینی و عینی
با بدین صریح باشد که احاطه بر تمام مراتب و تحقیقات هر یک از افراد انسان
دانش باشد که بخلایق و مسائل که بخلایق مسائل است امر راه و عین خلق
عده سبلی ادعوی بصریه و انانیت است و اینها در اینها و اینها با اینها است
است

است تکلیف نماید اگر چه لازم آید تکلیف ملاطاف با ارتفاع تکلیف
با تکلیف هر یک بمرتبه خواهد اهل اندوختن مقصد و این دعوت بدو
بصورت صورت نکند و نیز اگر من استغنی عطف است با عین دعوت مقصد
بدین عین علاقه اگر چه در اینها باشد ای و دعوت و عین طریقی است
سان خواهد بود و ای با تحقیق دعوت ممتاز خواهد بود و از هر مرتبه تا یک
که هر عینی را از خلق بداند الله عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
این عینی را که آن عینی را که عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
ان الطن لا یفهم من خلقی شهادت الله علیه با بقیه عینی عینی عینی عینی عینی
المراده مقصد حسنی باشد که جمیع آن مقصد را ندانند و راه های عینی عینی
مختلفه باشد که از هر راه چندین راه جدا گردد و در حالت شریعی
مقصد خواهی روی الله بداند راه نماند باید که راه مقصد را بر نماند باشد
همه جمیع شعب طالع داشته باشد با با شعله پیش رود و نور از دنیا
خوبتر بر آید راه که همان مقصدان عینی و عینی و عینی و عینی و عینی و عینی
بپایان و اختلاف طریقی در آن قرار است و مسائل اکثر در خلایق نفسی
که قرار و راه زمان شیطانی و فتنه بسیار در اینها می شود و خواهد که
در خفاهای راه اطلاع یافته باشد با با شعله پیش رود و نور از دنیا
و هدایت چنان روان گردی و آنکه گزند له و ضیق غیلات امان

باید که کریمه کریمه را در حق شوی و در مقام از دست ۲ هر که او بپوشد
 در هر حال از حق کان کریمه و در چاه شده کریمه شری حوت رزیه
 بنیاد بر قوم بعد از صلا و در لیل و غیره بگرانکه درین وقت
 انعام بحسب احتیاج بر خلق تا نام خاوند نبی که هر کس خواهد رسید
 که بگوید طلب بر ایدم و در نماز بنامم و هر که بداند اسم از راه مانده
 و بعد از آنکه بسیار است مستحق شرف است و کفر و ناطق کریم
 شرح با روح و در حق منکر و شای که خدمت صابر صادق است
 بجهت صاف و با صاحب انصاف من که در است که بعد از نماز با جمعی از
 اصحاب اختیار نمودند شای کل هذا الغلام یعنی هشام بن عمار
 نعم قال هشام با غلام سلمی و اما بعد هذا فقضت هشام حتى ارعدتم
 قال **الحق** با هذا المرء انظر خلفه ام خلفه انفسهم فقال الشافعی
 بل ربه انظر خلفه قال فقفل بنظره لهم ما اذا قال انام لهم بحسب
 کلامه یشتتوا و یختلفوا بینا لهم و یعمون و هم و یخبرهم بقرینتهم
 قال من هو قال رسول الله ص قال هشام بعد رسول الله ص من قال
 الكتاب والسنة قال هشام و قل نعمنا البوع فرج الا خلفه متنا
 قال الشافعی نعم قال فلما اختلفنا انا و انت حضرت الشافعی الشام
 في مخالفتنا ابا ان قال نعم الشافعی فقال ابو عبد الله الشافعی و انك

لا شك ثم قال الشافعی ان قلت لم يختلفت كذا قلت قلت ان الكتاب
 والسنة رفعت عن الا خلفه ابطال كذا بينهما جملات الوحي و
 ان قلت فلما اختلفنا وكل واحد منا بدعي الحق فلم يقعنا ان الشافعی
 والسنة ان و عليه هذه الحجة فقال ابو عبد الله ص سألته عن هذا فقال
 الشافعی با هذا من انظر الخلق انهم انفسهم فقال هشام من انفسهم
 منهم انفسهم فقال الشافعی فعل اقام لهم من جمع لهم كلهم و یعمون و هم
 و یخبرهم بحقیقهم من باطلهم قال هشام و قلت رسول الله ص ان الشافعی
 قال الشافعی و قلت رسول الله ص و اما بعد هذا فقضت هشام هذا القاعد
 الذي سئل به الرجال و یخبرنا با هذا المرء و لا من و لا من عن اب
 جعد قال الشافعی نكبت لي ان اعلم ذلك قال هشام سلمه عما بدلت
 قال الشافعی قطع عندي عقلی فقالی السؤال سوال عن و اسلم
 انما انكره و یخبرني عن اب حجاجه در كذا كذا بوجود عالمی که
 اخذك فنادوا فامروا حجاج كذا ان حجاجه كذا ان غوي و در
 که لفظ كتاب و اخذك و عمل وجه بسیار و باه اخذك جدا که
 ان في اسلام و شهود است و عن العالم ان الحجة لا تقوم لله
 خلقه الا باوام حجة و یخبرني ان مصداقهم ان یخبرني ان یخبرني ان
 و عن احد المصادر ان ان الله لم يدع الارض بغير عالم و كذا ذلك

مسألة

عن

بقوة الخيال ووجوده وصورته وانه ظاهرنا طين انچه فاشيه
 حال او بنده نفعين در فائده و افات و نقصان و ايريه كمال و جملش
 بعلوم و احوال و جبر و استقامت متبدل سازد كه معنى جباريت حق است
 نادى صفات جباريت از مظهر شئى در وجود خود مشاهده نايه كمال
 العلم معرفت المختار ليس بغير شئ سائر صفات فعليه كه عفا ريت و
 عز و شرف و خلافت و غيرها باشد مشهود كرم و هدايه صفات
 ذاتيه او را فاشيه حال شئى معاشيه بنده كه يعنى باب معرفت الله
 با سائر صفات محال يا كماله بنا عرف الله و يكى عرف الله على سبيل
 المحرر حيث نام صفات بغير البغى مشهود كرم و افاضه تحقيق نايه
 بصفات فعليه و الله من صوف كرم كه كرمه او كرمه خدا و علم
 او علم خدا باشد كه اخر العلم يقين لا مرابه سواء رجوع اليه الى
 العالم اتم الى الله و معنى الله عباد الله في حديث ان الله عز وجل يقول
 سليمان ان داود فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسك بعين حنا
 و فاقى الى نبيته فقال ما انكلم الله رسول محذره و ما يفتكر عنه
 فانهم افاقوا الى الله و الله يقدر حق حقه المينا انكره و طبع علم
 از ان بالتحريف و تبه و از غير اهل علم علم طلبد با انحقق
 كيشه فافرض اهد و فصل نايه در خلاصه جمل مائده و بر جمل

عز

اخر ابد ليس المر بان نال اليوت من ظنوها و لكن المر من التقي
 الانسان من غير الميار و نال اليوت من احوالها و عن النبي ابا عبد الله
 العلم على بابها من ايراد المدينه فليدخل من الباب و معنى الله عباد الله
 في حديث السابق فانظر على كرم هذا من تاحته و معنى الله عباد الله
 فانظر على كرم هذا من تاحته و معنى الله عباد الله و من اخذ العلم
 من اهل العلم و عمل على علم حق و عن ابي جعفر ان الذي علم العلم عنكم له اجر
 مثل اجر المعلم و الله الفضل عليه فغلب العلم من حله العلم و معنى الله
 ابرو المومنين ان الناس انما اعدوا لاله الله الى ثلثه اولى ما هو على علم
 من الله فداخلاه اسير ما علم عن علم غيره و جاهل مدغم للعلم لا علم
 له معجزة بعده فدرست الدنيا و من غيره و من علمه من عالم على
 سبيل بعد من الله و صفات ثم هلك من ادعى و خا من افترى بكا
 بجانم و من عتده و عالم و معنى كاهنهم انما بغير صوت و اصلاخ
 و تكلمت بالاعراض و غفلت بعضا و ابطافه و وصفه كصنف
 ان الله كرم و صيرت و معنى فظاهر و باطن اهتمام انما بغير و نباد
 اصلاخ نظام و تدبير معاشيه كرم و صلاطيس و حكام و اهلها انما
 و محال من ان صاحبان صنایع و صاحبان ارباب باشند و بغير شئ
 اگر چه نوانند و شغل خود طالب علم باشند و از نمره متعلمين

العلم

عز

معدود شوند لکن کوی خالی از طالب باشند و اخل جملہ حیوان و خلق
 انها جملہ انتفاع انسانیت هم که کمال نظام بل هم اصل که اخل در مدتی
 نیستند و لذت جنت در حدیث سقا و فرموده و وصف بکر طایفه اند
 که در کبر و استنساوس و طریقت اینها را میبرد و در رفتار و گفتار بهرین
 ابرار تائید که صغفاء ناسا آنها را از علم اندرند و پیوسته ای خوش
 شانند و در واقع بدین طریق خلی خداوند که اصلا خلق نماید و قطع
 طریقی طالبین را پسندد که طریقی طایفه طایفه عبادی المبرورین
 و فی حدیث آخر کون کون هم طایفه ای و جودنا و اسیریه از باب غایت
 شفا و نمدنی و در حدیث شریف اصحاب اعتقاد بر کبر بندند
 که مصایقه که بر این مری سلام الله علیهم را بر آمد و اسباب عسک
 انفرجه بود نوعی که با عارض از دنیا معرفت و اقامه نام داشت و بعضی
 موصوفین دو صفت صفتی که بر مفاصل انسان نموده مالک علم
 مبرر شده اند و بیاض و فقرت در ماسوی با فقه از مری مناجات
 جنات قائم خلافت خلیفه اعظم و معون و هدایت باشند و انشا الله
 بیضا و اوصاف بریت انصاف علیا است جنات را با بلیق بالشرایع
 شناسند و انشا الله جنات که انشا الله جدا شناسند و انشا الله محقق
 بعلم که بر سبیل صحت فرمودند و حق العلماء و شیعنا المدققین که همه

عمر
 هو الشکر
 فایده

از غیر

از غیر اخذ شود یا طل و جمل با شد اگر چه حق باشد و آنچه ایشان فرمایند
 حق باشد اگر چه باطل را بدینا فکر و فقه حضرت خضر و موسی علیهما علیهما
 السلام مدتی است و چنانچه نقل شده است از جناب صادق ع و جناب
 عن جلیس من اصحابهم بدینا صانع و در کبر و صبر است اخل الی السقا
 او القضاة اعلیة الذ قال من عاکم الله هم حق و یا طل قاتل الله
 حق و یا طل قاتل الله عاکم الی الطاعت و ما حکم له قاتل باخذ حذر ان
 حکم حقان اما لانه اخذ و حکم الطاعت و ما حکم و قد امر الله ان
 ان بکفر به قال الله ان ربی ان عاکم الی الطاعت و قد امر الله
 بکفر به و عن ابی جعفر انه قال ليس عند احد من الناس حق و قد امر الله
 ولا احد من الناس بعضی بعضا و حق الا ما خرج منا اهل البيت و منه
 في حدیث آخر ليس احد من علم الا شئ خرج من عند اهل البيت
 فليدع حبا الناس حيث شاق و امر الله ليس الا من اهل البيت و منه
 باي مصروف با اضلا و لفظ اصحابنا را است و امر الله کس و اهل
 که از اهل البيت شده باشد و لحدیث و حکم ملک موصوف کشته باشد
 ان في امم مملکت محدثین که از اهل البيت نباشد و ان و اجانه
 انشان نباید عالم نباشد اگر با دعای قلم را بدینا لک جمل را فرین
 اضلال نماید و تقلید و خلع از او نشاید و صفت و ایمان باشد

صواب

که در طلب تعلیم برانید و ایشانرا بطلع ناسد و باعتباری ضلالت شروع
در تعلیم طالبان تحصیل کنند و بعد از شروع در تعلیم و ارادت یافتن آه ابا علم
مذکور متعلم گویند که علم را از عالم الوعلا او اجتهاد علم را از آن
مرا با تعلیمات بنفهم و باید دانسته شود که خلق عالم را در این
و انزال کتب انبوی وجود مطابق است که بخانه و زینده اندازند و بنا بر
و شیعیان او را فتنه شده را برقرار می جویند و در راه اند و با بعضی
اختلاف نیست مگر از برای فهمیدن و بنا بر سبب انطباق که از نظر انسان
عالم و معلوم و عقاید که سوا این دو مرتبه را اعتبار که خاصیتان و کفر و
سبب است باینکه نموده اند که هیچ منفعتی در آن متصور نیست سوا
سوزن و در حدیث دیگر هیچ تعبیر نموده اند دیگر مواظب پس عمر
اگر خود را خواهی که در عباد انسان آن باید از خود سرانجام دهی و از
خود بلیغ کناره گیری و خود را بر این عالم و فتنه افشانی و از او طلب
علم نماند و ناسور و عنایات الهی شوی و از علم و دانای بهر باجه
ببین و آن که ناید و آن انقباض و تقلید محقق نفوس محموله که از هر
دانش محفوظ و از افعال خود مایه خد است مقصد باشی از علم و عرفان
که شوم اهل ایفانست بهره بنای هر چند مدت عمر بجا دانی و
تعلیم بشری قال الفاضل البایع العلامة لعلی شکر الله صاعده

بهر صفت

در اولی مرتبه بعد از اکثر مرادات و احیاء و مدح العلم
و اهل و مدح طالبه و لعل علی اسیر المطالع علیها من کتب عجیب
اخذ من العلماء و لهذا قال خذ العلم من اولی الرجال و نفی عن
الاخذ من اخذ علم من الفقار فقال لا یفیکم الصحیفین و نفی ما
ضبطه المطایبه شوی و از این امر همد سرمان که علم عشق و وفای
نیاشد و قال الاخر عاشقانرا شد مدرس حسن دوست و تقوی
و سبقتان رعایت و است خامشند و غیره لکن ایشان می رسد تا
و حق یارشان در ایشان است و بهر چه کلمه فیه بارانند و باید
سلسله سلسله این نوع چند یکبار مسئله و کلمات عاده فیه یاد
علوم صوری که بدین تعلیم و متابعت و اجاره عالم و فتنه باشد
جنس و نفی از محج و خود بینی اند که خود را عالم شمارد و عقاید نافض
را مستطرد اند و از اهل علم سر کشی نماید و جواب کلی کرد و حکما چنین
علی را بسجمل مرکب داده العباد نامیده اند که اهلای نفوس از علم و
دست کشیده اند و بعد از آن نفی و نفی ساخته اند تا بدین احوال و اما
مشتن و اعمال و فتنه های مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
ایمان است و حاج را از برای و بهر سازند و فتنه های مکرر و مکرر و مکرر
تا انتفاع بشری و حصول لذات و مرادات صوری را از خواه و مال

نکته

در حجاب مشهور است که در خود را بر بط محض و تعلی صرف نماید تا حقیقت
علیه را آن مشاهده مشهور است که در دنیا چه حکایت فرمود خاتم آن
صانع حق باید در این معراج بقوله دانند لی یعنی و صاحب را حجاب
بر داشت که در صورتی که در حجاب یعنی و صاحب را خرد بر آید
و چون آنقدر را بر آید که مستور که اعتبار آن و وسایط را چه او را
باقی بماند و بقیات صفت رجوع نمود که آن لما خلقنا الافلاک فرقی
و هر وقت که بجهت اشری دان انسان بر خیزد که خود را تعلی صرف نماید
حجاب را بر و حجاب را احکام نیز بر لغت کرد صورت خود را شکستی
صورتی که ظاهر شکست اوصی و تمام و حجاب را صفت علیت
در حجاب مشهور کرد و لهذا قال ما رب مثله الا رب الله و الله
یعنی در دنیا بجهت دانست که تعلی محض و صفتی معلول است مشهور
من نکرد و نیز که نفسان و وسایط که حجاب الله منظور است
نکردند بجهت و کشف افکار از درت نفسان و مشاهده این صفت
بدون مشاهده حجاب با هم صورتی حال آید پس از جهت قیاس
که معرفت حق را قبل از آن نمی مشاهده تا هم در حقیقت ملاحظت
نکردن حجاب را در آن نمی مشاهده کن و چون حجب را اعتبار است
هیچ نماند بلکه اعتبار معلولیت نیز مرفوع کرد و در نهایت مذکور
این

این شخص بنام نماید و حضرت امر این است با و تقیه ایمان دهد و بعضی
خویش هیچ نماید و ندای من الملک و جواب الله الی احد القیام را بر حق
شود و معاینه بنده که یکی هست و هیچ نیست جز او و در کماله الا
هو لا حکلی امر من عن مقام بنیه الحقیقی بقوله و نفی فی الصور
منه السیارات و من الاوصی الی اریس و پس محمد صفاست
نقد را که حاشی در تماشای حلقه عقد زاده تا است احمد
در جهان صفاست او اندر جهان را و صفاست او بر سر
کی صفاست راه چیده بازبان حال صفاست یعنی که زخم
حشر را بر سر که و چون معرفت بنی از ظهور صفت صفت
حالت که متنازع الا کتبه مقام الغیب و معرفت علیت در حق مشاهده
صفت صفت علیت که صفت زان انسان متنازع بود و در حق
زیر و معرفت صفاست شانه بر معرفت دان شخص فقال صریح
نفسه بانه تعلی صرف و بر بط محض عرف برده لکن منع حجب و
محصل آن معرفت محض اتقنای قطرت تعلی و بر بط را بدست
نکرد و نیز که وجود انسان حوت بصفت اراده و اعتبار را در حق
نماید از جهت تعلی زان محض کرد که بحسب اراده نیز تعلی با بد
حاجت مشهور است که هر دیشوری معقودی و مرادی نیست
که حال خود را در محصل ان دانسته پس هرگاه موافق حقان مبدع

تأخیر است

تعلق کرد و رفع حجب و وساطت نراند نماید و در اول وصال امر بر این
و هرگاه آمده و خلعت مشغول از آن بفرستد و تعلق نکرد از سر
سوی صید که فطره است و الا فی فطر الناس علیها است صفر نکرد و بی
عجل نراند و اگر کار صید کنایه باشد و اینست معنی هر مری و بولد عا
الفطره یعنی هر طفل بر فطرت و حی و پاک است که تعلق داشت از سر صید است
فقط و بیاید اگر نمی معین فطرت و صید و حرکت سوی صید داشته
باشد عجل نراند و نیز تعلق صید کرد و اگر فطرت مخالف فطره صید
داشته باشد عجل نراند مخالف فطرت و صفر است حرکت سوی صید
صید و کافال صی او و هال الذل و عودانه و بفرستد و تعلق نراند
نراند و بولد صید باک و واسطه محالست فطر که طالب صید می فرار
حجاب نراند و حق تعالی شانه صید از فطرت و اعتبار فطرت و فطرت
است و طاعت و امر است که فطرت و غیره در حق تعالی
بی و دین هر چه بر سر طاعت است عطف کردی عطف این کمال
عطف کردی عطف این حال پس باید که باشد که ظاهر
شربت با سالک مناسبند داشته باشد کافال از حق تعالی
مثال کردی جعلناه ملکاً جعلناه حراً و لکننا علیه بالینوس
و بیای که در آن معصوم احکام متناظره الهیت گفته و صلا
رخصت لظواهر شربت سرایت داده باشد کافال از حق تعالی

رای لغوی و کمال منصفانه است و معنی تا طالبی می یابد مراد از آن تا به پیش
تسلیم بقرائن او آید و هر چه از مراد در پاره امتثال بر آید تا به پیش
انقباضات بشری بقا نماند و بیاورد که تا بقضای او آید و آن
خود را بهر جهت اعتبار هر چه غافل بپند و ضبط عبادت بر او خود را
و داند که مطلوب را و او ممکن بوده و در خارج پیدا شده از عین طلب
میکرد ای نامه نامی الهی که قوت وای آنست چنان شاء که قوت
سأله او را طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشتیم بهانه نمائیم
میکرد یعنی لغوی مراد از باین مراد طالب صرفا معرفت حقان و بعد
ای تسلیم و طاعت خلاصه از همه مکاتبت منع باشد اگر بخیر و حق
کسی خلاف می شود نادر باشد و کلام در سالک مراد است بخیر و
مضطر و از این جهت که مراده طریقه صورت نفسانست و مراد مناسب
نفس را هدایت و حکمت الهی مقتضی اختلاف بقوس است تا خراب آباد
و دنیا معنی را نماند مخصوص در مراد مختلف گشته هر کس مراد مناسب
حاجت خود طالب شده است معنی که کمال مراد مراد ثبات حیوان و هوای
سبطه پیدا شدند و شمره حلقه احوال حیوانه صورتی اند و
به تمایل خواهی حیوان و تحصیل هوا و قضاء برآمدند و مراده آنها
لغوی یا بسبب آنکه گرفت با اعتراض یا خفله از عین بعضی چون

بسم الله الرحمن الرحيم

یوردا تفتیش الدیر عالم ۸۰۰ در خود طبع الفجر کوی کوی قرآن

۷ دینار

يعبر بصاح عن الصادق في الرضا لله في القضاء ومن ادعى معاصره عن
الباب الذي فتحه الله من مشرك وذلك الباب المأمون على امر الله المحزن
ومصدق على التحقيق نزل امر باب لغت مطاني ودين قول است باواقع
بابا باواقع واعتقاد هر دونه با اعتقاد نه با حنا انه بعض كفته اندرس
صادق كسب اشبهه در قول وعلم او افعال عدم مطابقة نرود كه اگر افعال
سرهه اندر صادق نوان كفت در كه معلوم على الهدى و كه كفت او مطابقة
ناصان باشد با عين مطاني ناكاذب باشد بل ان كاذب بن نكاذب ناكاذب
عنه الا كبرين خواهد بود و نرود افعال علم صدق استقامت با ناني در سر
و كنهان را احوال است كه حاكي بر حاده صفة است با جاري و از اعجاز
جاي و سبقي و شيطان به روت آمده باشد و اين معني مختصرت بحضرت
امر المؤمنين و كسان كه هم شان و معتقد اصحاب اعتقاد باشند كه كثر
ان ظاهره اخضر باشد و ان حجة اقتضار سر بر كر اجتناب و اما بعض
در اخضر نرود و عن انان في غير انان ذلك لا عبد الله الا افعال
الناس فيكون محقق من انان لا ينكر انكر الله ذلك لا مائة والوفاء
والصدق فالله المستوي او عدا منه ما لسا فاقبل على كالعقبات ثم
فال كاذب لمن وان الله نكاذب امام جابر لعن من الله ولا عبد على من
ان الله نكاذب امام عادل من الله نكاذب كاذب لا رنك ولا عبد على

فصل ۳

٤٠ قال نعم لادري ولكن لا عتب علي هو لا وع

هك ونعم قال لا اسمع لقول الله عز وجل انه قال الذي امنوا من قبلهم من الفطرات
 الخالقة يعني فطرات دوتوب الخيرة النيرة والمغفرة كما انهم كل امام عادل من الله
 وقال والذي كفر او لم ينم الطاغوت يخرجهم من النور الى العظلمات انما
 يخرجهم من النور الى الظلمات لان نور اولاد امام حار ليس من الله
 يخرجوا ولا منهم من كفر الاسلام اني فطرات الكفر فوجب الله لهم العقاب مع
 الكفار وعنى ابي عبد الله قال الله لا يستحي ان يعذب امته فاني عالم
 ليس من الله وان كانت اعمالها ميرة فبغته وان الله يستحي ان يعذب
 امته فاني عالم من الله وان كانت في اعمالها ميرة فبغته وان الله يستحي
 ان يعذب امته فاني عالم من الله وان كانت في اعمالها ميرة فبغته
 وبالمقصود ليس بان الله يعذبهم عن عمد بل فاني متعجب على حجة
 لا يفرقها من الله وحده على حجة واجب عار فانية والسنة هذا الذي
 من الحجة غير ما وعال فليد يا معرف امام عقولك وعال كثر يد
 معرف مرد است وعين ذلك من الاضمار والاحكام ان مسئلة كبرية انما
 ولما تدون بالاثام وتقليد غير نصير مجاز او من مسود است
 ما به حال الكفر كذا في فقهائنا مذهب شيعي بوجه استنباط
 ان تتبع احصاء من وارجح وهاهنا شيعي بوجه استنباط
 وعن محمد بن مسلم قال قلت لابي عبد الله اصلحك الله بلغنا شكوك

ويعتبر أن فلان لا يلحق ما فيه وصديقه، وهذا هو وجه تسميته

فلما علمنا من فقال ان علماء كان عالما والعلم نزلت فلا يهلك عالم
 الا نفي من بعده من يعلم مثل علمه او عاشا الله ذلك انفس الناس اذا مات
 العالم لا يعرف في الذي بعده فقال اما اهل هذه البلدة فلا يفهم المدينة واما
 غيرها من البلدان فيقبلون من غيرهم ان الله يقول وما كان المؤمنون لم يقرروا
 بكافة طولا نقر من كل قرية طائفة ليعرفوا في الدين وليستروا فيهم
 اذا جئهم اليهم فلك امرات من مات في ذلك فقال هو غير الذي خرج من قبل
 معاذ الى الله رسول قال قلت فاذا فداها باني شئ يعرفون صاحبها فانا
 يعطى المسكنة والوقار والعصبة وامثال ان من سب امرات كذا كذا
 يرسله لودن مسئلة وهو انما وعلم خو انما يراد في التقليد
 مسئلة كذا مرارة ثمان تقليد كذا ما دام الخوة يا ايها الذي اراد ان
 مسئلة نزلت من اهل عالم فاشهد مسئلة تقليد مسئلة بدوا بالابتداء
 كذا فها هو رضوان الله عليهم عنوان عمده انه جعل اختلاف في هذه المسئلة
 من ان مسئلة تقليد مسئلة نه بدوا جاز است وانه استنداه في مسئلة
 امام باشه رحمه نايب امام جنابيه ازاجبار واضطراب انما استفاد من
 نيز كذا حكم عقلا ونقل من ظاهر ومتضا في ندر انما تقليد ولما في
 انما يشهد سلوك است كذا في علماء وضايع علماء وقول
 نقرت حكاه باشه وظاهر است كذا في نافي نافي من ههنا نسيب
 منصوب

منصور نيت وعن جعفر انه قال ان الروح والركن والقيل والعون
 والنجاح والبركة والكرامه والمغفرة والمعافاة والبشرى والبرق
 والقرب والنفقة والفكر والرجاء والحجبة من الله عز وجل من في علمه
 وانتم به وبر من عذره وسلم لفضله ولا وصاء من بعده جفا على ان
 انظروا في شفا في حق حارة بامرك ان يستجيب فيهم فانه في
 شعور فانه في بركة حوت انسان در مقام بلوغ وتكليف واقع است
 انما حوت حوت في شفا في نفساء وشفا في وبين انما انما في
 مشاهدان عقلا في شعور حوت في انما حوت حوت في بداهة
 غالت كذا في بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة
 كاهه في بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة
 انما حوت حوت في بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة
 اخبرني كذا في بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة
 انما حوت حوت في بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة
 كذا في انما حوت حوت في بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة
 خاهد في بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة
 دست دهد بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة
 انما حوت حوت في بداهة في بداهة في انما حوت حوت في بداهة

منصور
والبركة
والنجاح
والقرب

منصور

منصور

منصور

منصور

الاضمار والاستحقاق بعد لا حظ لغيره سواء انتم بامام باطل اولو بامر
 باجود عن العتبات من لم يكن له فريز من قبله لم يكن عدوه من بعده وقال
 امير المؤمنين رحمه الله تعالى في حكمة في وادى بحجره هادي نبي في حكمة الامير
 لا بد من لا شئ له في عتبات حتى وعاصم حتى كرمك يا سيد
 سياحتي من بجاه طاه اذ وصياد اضباب كفاطاب وشايع طاه
 دورى حتى علماء اعلامكم كسلك اجانه الشان باحقق من علم
 كثره صككم قال ثم وابتغى الله الوصله اذ سر اخراوات عزت من
 ان جنت خوشه مرمان دم در كوش سر مفرده از سر نه لاج ده
 كافه باي دل كشتايد صككم باكم كوم در هده ده زنده كي سوياب
 زنده كي بويده كي فصل درهم در بيان صافيا امام عليه السلام
 بيانكم امام زاهدينا سد مكر خدا ورسولهم وامام ونايب امام ر عليه
 السلام كلكم يعين شوق بشيعة وهو من محض عن شناعة مكر امام
 عليه السلام ونايبا وواحد اوصاف خلفاء الله ان صدر ادم في
 انقراض العالمين زبانهما وكوشه جارى ومارى شده وبعين بخت
 مكرانه هراهره ارباب حرف بلكه نصف حرمه كانه كبر سئل العتبات
 حدب مرماه فلان ان الله حدث علينا بالقياب يوم توفى ربي
 كل باب في القياب فذلك القاب فباب نقال فلان كان ذلك
 هذا

سجع

7

مثل جعلت فذلك تعظم ذلك لشبكم وموالبكم فقال بابا ويا بان قبل
 جعلت فذلك فمأروى من فضلكم من القاب باب الا باب ويا بان نقا
 فقال وما صيرتم ان يكون من فضلنا الا القاب من مفضل من نصف حرم
 لان الالف تكتب في شئ من الخط الكوفي معقولا مثله واخا والا
 لانه البسط لم يرف فلان من علم ما وصفه نفسه فالتب معجالتك عن
 وصف الواصلين لا يحصى ثناء عليك انك كالتب على فضل فتقول
 قال عبد العزيز بن مسلم كناعع الرضا مير وفا جنة في الجامع يوم
 الجمعة بدو مقدنا فادبر الامامة وذكره واكثره اضلا في الناس
 فمما دخلت على سيدى واعلمته خيرا الناس فيه فنبهتم ثم قال يا
 عبد العزيز هذا القوم وضعوا عن مراتبهم ان الله عز وجل لم ينفق
 نبيته في احوال الدين واتزل عليه القرآن فيه بليان كل شئ بين
 قصصه لجلال والكرام والحدود والاحكام وجميع ما يحتاج اليه الناس
 الى ان قال واتزل في حجة الوداع وهي اخر عمره اليوم اتممت لكم دينكم
 واتممت على كل حق في دينكم كمالا سلام ديننا واما الامامة من امام الله
 ولم ينفق حتى يبرح الا في معالرو دنهم واوضح لهم سبيلهم في كل
 على قصد سبيل الحق وانام لهم علما واما ما معايرت شيئا
 يحتاج اليه الامامة الا بنبه من نعم ان الله عز وجل لم يكل دينه ففقد

في
 ما
 من فضلنا

لا صم

مطلق است و هیچکدام از انبیا و اولیا و خلیفه نبیانه سوا از پیغمبر ما علی
 مصطفی در دنیا و آخرت و صاحبان کائنات و انجمن بود که هیچکس شرافت مقام نبوت
 نباشد و از مرتبه نبوت باقیست تا آنکه تمام انبیا و اولیا و درج
 اولی محمدی و از جمله شیعیان علی و خاندان خود کافران و آن
 شیعه که از هم و چون در پیغمبر ما و صاحبان خاصه اینجانب که است مطلق
 و خلافت نبوتی ظهور یافت و خلافت خاندان گرفتند و چون ظهور نمود
 و رسالت در میان خاندان غالب بود تا تمام انبیا و اولیا و خلیفه نبیانه
 چه در دنیا و آخرت تمام که است و تمام اولاد نبی و پیغمبر و از جمله
 وجه اولی نبوت مطلق است که شریف محمدی تا ابد ماند و
 تا ابدان و ذات و مصالح امتحان و نسخ و انشاء در آن راه نیابد و
 ظهور و کمال مطلق بعد از نبی رسول در درجه نفر مخصوص بود
 که از ایشان تا ابد است بحال آنکه درجه که هیچکس ظاهر هیچکس نبوت و انجمن
 محسوب نیست و از نظرهای خلق بجهت تصور و ظلمت بودن اینها
 چنانچه خواجگی علی علیه السلام فرمود و چون در طوفان غیبت میاید
 اختار منظر الهی است که حال با بیچاره کرد و حتی که هر کس از انبیا
 الا بعد از طول آنکه در آن روز حق ظهور نماید و الا در حق و خطا
 کاملست و از حق را که بحکم اولیه سابقه صاحبان امامت معصومه

نبوت

۱۲ ص

میدان

که تواب و خلفا و صاحبان امامت مطلقه اند و چون انبیا و اولیا
 سالک و تبعیت و شیخ انبیا است اسقاط یافتند و از مرتبه نبوت
 ظهور هر یک از بشری انبیا در احوال عالم ظاهر و عین ظهور و باقی در
 زمان غیبت نیز در میان خلق باشند و ظهور خاصه و کمال ظهور و چون
 نمایند تا بحجت نام و دعوت انجام کرد اگر نه که اند که دعوت و کمال
 چون دعوت نبوت انفرادی پذیرد و با ايات و آله و وجوب عدالت و دعوت
 و انقیاد و اطاعت باطل کرد و مثل فدا کردن الدنیا و شفع المؤمنین و با
 ابرار رسول بلوغ و ارجح السبیل و کمال و مثل فدا کردن نبی که است و من
 قطع الرسول فعدا طاع الله و اطاعوا الله و اطاعوا الرسول و اولی الامر
 منکم و غیره که از ايات الدنیا علی وجوه الدنیه و الدنیه و الدنیه و
 الاطاعه بانکه نبی است و کمال از قرآن حکم اینکه مصداق او در عالم ظاهر
 بود و الی وجه القیام کما قال لا یابیه الباطل من بین یدیه و الا در مطلق و
 فبذلك اتفقا فی جمیع ملل و مذاهب است سوا از نادیده بلکه نظری ظاهر
 نفوس است نزاع و حکم نبوت ثابت است از هر موضوعی خواهد بود که هر
 داعی را بخواهی بیان نموده اند پس میگویم که حق الهی حق نبوت است
 باشد و حق نبوت حق امامت و باقی است باید صراط نبوت که بطلان
 و باطل است بدین الیه و معصومه و باقی است ثابت است از انبیا و صاحبان

باقی

میدان

اصول

وكانت طائفة من اصحابك ودر معاهدان بنات بخي طاب وبقيت خواصه
ووبعبارة اخرى صحت دعوت التي تعالجها روحه وادخلت لاهل
الشع وقلوبهم بشه ناهر كس ما مناسب من طلال ودر اى مناصب
وعذو موافق معالجها فايد كما قال له فلا هذه سبيلي ادعوا الى الله على
عصمنا وادعوا الى الله على عبيده دعوت نابع من جود من ازرى بصيرت
خواصه ودر اختلاف رسول الله الام من كان مثله الا النبوة كان خير
كذلك لا يختلف الامام الا من كان مثله الا الامامة العظيمة وضايفه من
امامة ونبط اهل بعقول ناصبه ولاء كاسد ممكن بفت معرفت بنات
ونبط اهل بعقول ناصبه ولاء نابع من ممكن بفت معرفت امام
و نابع امام خريفه باق واجلته صاحب اجازة بنو اندر ودر مهابنة
علماء امامية وراى خلاف نبوة وعرى ارفقها وصاله علماء
مسلمه اجازة وشجرة مشايخ اجازة انما من قبضه وفضل معصوم
بوده كان زمانها بر ارات ودر حق از معصوم وارد است كه هدا
تبع الامام الا بالاول واجازة بان ممكنه وبارة خليفة اول
با اعراف با فضيلت عيان ابطال و نفع جدا بغير دغدر ضد
كه اجازة و حسن سياست ملكى باشد كه ليس خلاف التي وامامت هج
وجه نذر نذر كه اجازة تمام امت با نقاد محقق بفت تخلف جمع من النفا
منه

۴ معالجات امراض بنانیت با ید علی الحی کریم السدوی طبیب صمد بنیانى امراض غنائی و

عنه و قدّم عليه و في نسخة علم غله و حسن سبب عقلی که است باینجا
و غیرت و حفا که مزاران امامت و نبیاست هزار و دگر امامت و
خوارین عادات که عوام بان معرفت و عشقند که است بر کمال قوه علی بنده
و امامتند بر کمال قوه علی مصطفی است و معاشقات سوره نیز
نریاده از صفای خیال و اضلال و اتصال بعالیه مثال که است بیاورد
و اما من الغیال بر روح قدسی باید که شان مرجع است اتصال
بعالیه مثال که شان جنات و کمال افتاد و در علوم صوری که طایفه فنیست
که باینجا باشد که کمال عقل جنایات نه عقل روحی و امامت کمال عقل
روحی است نه عقل جنایی اگر چه خالی کمال عقل جنایی خدای نتواند بود
با آنکه مومن و کافر در هر یک شراکت دارند و عقول و کمالی که در کمال
باشد شود دلیل خلقت الهی خواهد بود بلکه می دانند که صاحب اجازه
صاحب کرامت نباشد و عز صاحب اجازه با کرامت باشد چنانچه نقل
شده است از حدیثی و گذشتن او از او و مانند مرشد و برکنار
شود و چنانچه از شیخ ابو الفضل شیخ ابو سعید نقل شده است که
از دو نفر کوارد مرشد را با یکدیگر صحبت نموده اند تا رسیدن
که هر دو باز مانند ناکاه دیدند که سقف خانه شکافته شد و نفاق
در حقیق چون مرغی فرو افتاد و مشکل هر دو را جواب کرد و باز پرسید
سرچشمی

غدر
مستان

صفیات اسم کردیده اند و اینها و سلف و اولیا و سلف و خلف کمال
تریا ایشان باشند که در مقام حق کایان نیز کمال است صفات باطنی
باشند علی قدری را هم که آن صفات است که خود خالی و صفات آن نیز که
که صفات حق است و صفت کشنده باشند که گفت و کرده ایشان و احاطه
و صفات ایشان در عاوی گفته و کرده و احاطه و قدرت آن بی توان
باشد و چنان در غیر صفات ایشان فایز شده باشند که هر نفسی
تا به کمال کمال حق من اسم و الشیخ من القدر و متعنا اما الصفا
من الشیخ که کرده ایشان کبر و عادت و عظیم ایشان عظیم باشند
و در ایشان اهانت و ادب عادت و در قبول ایشان در قبول است
همه هر چه خواهند به انتظار ببینند و هر هر چه خواهند به
ببینند به بطریق و هر چه در حلقه احوال با یاری لطف و انصاف دارد
و چون الهام و حضور نماید چنین فایز که خدمت پادشاه مقدری
میرود و بخش و میرسد امده و امده باشد که بیکان دو عالم را به
با بخش و انصاف و احسان خاتمه باشد که در کمال حضرت طاعت
با اوج عقوبان معاف سازد چنانکه در وقت حضرت لقمان فرمود
خود نقل شده است و با بدعا که تظیف پوشد که آن نم حق و انعام
عند کل محمد و در امامان و پیشوایان باشد که از حضرت زینت و در
جامه

و عصبیت

جامع لطافت اوست از خامست و چرکین و عقبت بلند و بد و بدتر
انصرت و عقبت بان ناید که عذرت عذرت اگر فامه در صدد نماید قهر
نحاست مجرب از نیت و بها امکی عمل زاریت نماید که غسل عصار نیت و
اعمال با وضو باشد که وضو اصلاح موقوف است و از این راه اعمال با طاقی با
یا اعمال اعداء ظاهری کمال اتمام در عمارت و در دنیا مخرج صایه که زانند
سائلان راه را به نیت نمایند و صلاح یابد که دفع دشمنی فایند و صفا
یابد که منع اعداء دشمنی نماید و باین وجه احوال از اصلاح خوفا قال
نباشند که دشمنی فرزند صلیب و در اول راه و حله احوال از اصلاح و صفا
با دل و شیخ دانه نام و سوسه شیطان مدد انبیا من شیخ خواهد و
که اول از سارن سارن که ان کید الشیطان کان ضعیفا و ضایل الشیطان
نظیر به برده می بخفتند انداز و بجهالت فاسد و عقبت شیطان
مغول کرده و صفا کدشت و چون بدین خانه رسد از نیت و در صفا
امکن در نیت بلکه انتظار بر و چون وارد حضور کرده در کمال خجرو
فرستی که شوه ساز شدانت داخل شود و در ده عدل از جمله اعیاد
یوشان و صفا شیخ بجنب حضور می سازد و درهما امکی هر کجه نشند
و اگر بر نشد البته نیت سر نه نشند اگر چند بعبادت امداد و به
و در ل خود عجز و مذات با بد صورت و جان مذات کدشت و شکیانه

فصل
در بیان احوال و حال سید خورشید

این بحث مجید که ثابت نیستی و کمال فرستید بجای آورد و اگر در دل خود
 این بحث نباید بتکلف و تعلیل و خال نه اند که بوی نقای دهد و در
 محلی غیر مذهب نشود و از حق حال شیخ نظر پوشیده دارد باین سخن میگوید
 و سخن نگویید و بیک غریبه که نکند مگر وقتی که سوال شود و جواب
 اختصار می دارد و صد البته نکند بلکه منظر فاحشه ظاهری و باطنی
 باشد که آنچه در آن حاجت باشد از راه ظاهر یا باطن اظهار نماید که
 حاجت مقتضی سوال شد زیاد از قدر حاجت در مشتک نکوشد و در از
 حضور شیخ بیرون نبرد بلکه البته طریقه پیوسته مقابلد این شیخ دارد تا
 صورت کلاک شیخ در برابر عکس اندازد و در دل نکند از پندای عجم
 در حضور حضرت صاحب که پیش اهل ادب و ظاهر است
 که خداوند ایشان تقاضا سازد پیش اهل ادب و ظاهر با طقت
 زانکه نشان بر سر با طقت چون در حلقه اطراف و در برت بیند
 نور طبع و نور در کفر و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 که عکس کلاک شیخ باشد که در دل اجزیه و نفرت بدین اذن و در
 مال و ملک شیخ حرام باشد باندل عجم با اندک نفرت از او باز کرد
 با بچون خاند سلطان امین و عاقل باشد و خود را مالک نماید
 اگر با وجود عجب و عجب و نفرت و نفرت از او باز نکرد نفی
 راند

باینکه اسباب استند راج باشد و نرودی هلاک کرد و در حلقه راج
 بر اینکه خود را از هر طرف و از هر طرف مقام عمر و بنار کشاند و در
 واستقامت نماید و نفس را علامت و عدالت اندازد و در حلقه مذهب
 و در دست نکند که هر چه در این راه نشانت دهند که نشانه از انیت
 و پیوسته باین حق شیخ دفع این زهر طالب و چون شیخ سخن میگوید
 گوش فرا دهد و به معصود رود که سخن بر زبان آن عجم و اسمعیل
 در حلقه مذهب اگر غیر عذاب فرمایند و خود نماید اگر باین عذاب
 در خود باید بقیه داند که عذاب با او باشد نرودی نذارک علی شیخ
 و اگر انسان و حکایت کند معنی انسان را در خود حوید که از کمال است
 و کانت هیچکس را بر احسن نصیحت او مطلع نشانند بلکه بعضی و
 کتا به حکایت فرماید که کتابه ابانغ من المصراع خوشتر آن باشد که سر
 در زبان گفته اند در حدیث دیگران گفته اند پوشیده خوشتر است
 خود خود چنین حکایت خوشتر است و خوشتره بی مقام نشان باشد
 در مقام که نشانی را بیا بدو دهد زیاد نشسته که ملال آمد
 و چون بیرون رود بشناید شیخ نکند و در غایت و حق و حق
 و باین سر و سر را از اعراض بر گفت و فعل شیخ به بندد که آنچه او کند
 بخدمت ملک و الهام دل کند و عکس خود بر روی ظاهر سازد کافال هم
 حلقه

فان انصاف خلق تشلف عن شوق حق احدی منه ذکر او اگر سبقت گیرد و
 تسبیح در شملت نماید بخواهد خدا را از بدی و بدی خدا کرد و در ذکر اگر کسی
 مصروف از جانب خدا باشد یعنی دانسته آنچه او کند و کرد موافق شرع و محاف
 هو باشد اگر چه در نظر و محاف نماید خدا که جمله افعال حق در حق در نظر حق
 موصی با کمال مریدیت حق مخالف شود با اینکه در حق و در یاد با خلق تشلف
 و در گفت معاشرت نماید و دانسته نام صنع حق و حقیقت معاشرت خوام
 جمله مصروفانست و معاشرت با مصروف معاشرت با صنع بلکه با صنع است
 بنای کرد معاشرت بر صدق و امانت گذارد و چنان دانده که او با کمالی
 خدا کند با خدا کرده و چشم از خلق بپوشد و اگر عیب در خلق و خلقت کسی
 بدید خود حواله کند که معیوب باشد که عیب بدی اگر نقص و عیب در بدی باشد
 باشد و بر حق در مقام نصیحت بر آید و از آن عیب باز دارد و چون مخالفت
 سر را ندارد بلکه همه اهل ان از آن عیب را بجای آورد و از مکر و هتان و سر
 اخرا نماید و بدی خلق را بدی حکما نام تمامد بلکه غبط خود نهان دارد و
 و از هر کس عفو کند بلکه عفو حق از احسان نماید که و الا طریق العطف
 و العافی عن الناس و الله یحب المحسنین و ادفع بالیه فی احسن السنین و ایاهم
 کس احسان کند و از نصیری احسان بخشد یا هم انصاف دهد و انصاف خود
 و بخوبی و بدی باشد و بنویس بر حق و محاف و بر یاد خود خواهد نوشت
 بلکه

نقد

سنت

نقد

بلکه خود را روشن و شمع را دویست شمارد که اگر بداند بدی دشمن عین
 احسان و هیچکس از خود بپوشد و بداند بلکه خود را بشود خدا انهم بپوشد و بداند
 که عاقبت کار معلوم نیست و طالب حق و اخوان دینی را بر حجاب بدی خود
 پیام نماید که خدا متانتیان خدمت خداست و خدمت ایشان را بر حجاب خداست
 مقدم دارد مگر و در منافات با عبادتی که و فشرقت شود تا او اند
 موافقت و ایشان نماید و حق و واجب مالیه را با هاشم رساند و حاضر
 همه اهل حق را از آن و فضول مال را بر مستحقین صدق و دایم و فضول
 کلام احسان نماید و چون با پاران نشیند چنان بداند که با بیخ داشته
 و حق حرمت از هر کس نگذارد و بدل و تر با بی و فعلی صبح باشد و حق
 حبیب کند حبیب از هر کس باشد و هر شغل و عمل که مشغول شود تا او اند
 کند چشم از نظر شیخ بر جای آورد و هیچ عمل بپوشد و هر جا با هم کرد
 هر کار صادر و فتنه چشم دل جانب یار و فعل و قول خلق را بر ملاحظه
 دل کند که اگر سخن گوید در حق حق صلی گوید زیرا که اینها و از لیا
 خود صدان متقیهای بسیار بپوشد و در صید هیچ حق اهدا
 و است که علیه اجر الهی شاه آن بختد الی مرتبه سبیل که عمر من هیچ نیست
 بجز آنکه در طلب راه باشد پس بداید چون صدی که بران خلط را بران
 انصاف کشاند و چون پاران بر حق انتقال کنند خلق را اندازد و انشا

نقد

سنت

نقد

که بودند و مستعین با اختلاف ادراک خود از این اشخاص نقل می نمودند و
 بسیار آنچه از معصوم می شنیدند حقیقت نمیکردند یا چه بمقصود می نمودند و
 فی الحال خود معنی تحمل میکردند و مسموع را بر موهوم خود حمل می نمودند و از معنی
 موهوم از برای باین نقل میکردند باینکه موهوم مسموع از معصوم
 و حق است و که اتفاق می افتاد که موهوم مسموع از معصوم یا مقصود و معنی
 باشد بلکه موهوم هر یک یادگیری و مسموع یا مقصود و مختلف می بود پس معنی
 که درین مجلس چیزی از معصوم می شنیدند مسموع را با اختلاف از آنست که
 و با اعتقاد خود نام و از معصوم می شنیدند پس آنکه خلق در هر یک مختلفند
 که بعضی با طاعت و طاعت با مسلم و مسلم با مؤمن و هر صفتی با اختلاف
 احوال و علاج و مقامات و همچنین درجات بسیار است و اینها و اولیا ما
 که بگویم با اندازه فهم می رسد و هر کس را در هر مرتبه و درجه و تکلیف
 و فائز و باندازه خود او اعمال می رسد و باینکه در محبت و جرات مختلفه
 و مقامات متفاوت و کدر اسلام و ایمان حاصل می شود و باینکه تکلیف
 مختلفه ماست و سازند چنانچه در اخبار عده و از حدیث است که ایماز دارد
 جانت پس اگر هر کس صاحب درجه و اولیای درجه ثانیه از اهلان
 سایر حسانت که بر اینست و الفریقین و معنی نسخ خبره این است که شاید
 بسیار از خلق با احوال مختلفه نفسانیته میلانند و اینها و اولیا با اهل اطباء

نفس

نفسی و احوال بسیار و نفسانی و عظام و عظام و عظام و عظام
 که نوعی از معصوم است و بنا بر اینها اختلاف از احوال و نفسانی و عظام
 و اشخاص و اوقات و زمان و مکان و شدت و ضعف در و از عظام و عظام و عظام
 و اینهم چنین احوال نفسانی و عظام و اشخاص و اوقات و احوال و عظام
 تکلیف و احوال اختلاف می نمایند پس هر کس هر چه می تواند و فقیه و فقیه و فقیه
 بود دیگر را نشانند که بان عمل کند که خود را احوال سازد و احوال را سازد
 چنانچه از احوال و عظام و اشخاص و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام
 تکلیف و فائز این است که شرح تمام است و اما مقصود از سخن اینست
 خصوصیت احوال مختلف می شود و اینهم بسیار اجازت می یابد که خصوصیت
 هر یک را نشانند و در عظام و تکلیف می یابد و در عظام و عظام و عظام و عظام
 بعضی کتاب و اخبار خصوصیت تکلیف بسیار در اینست و عظام و عظام و عظام
 از علم طب و خبر و از عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام
 معالج بر عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام
 الفقیه الاثر که در عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام
 بصفا و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام
 که اجازت صاحب اجازت معین آن است پس شخص نا اجازت می یابد و در هر مرتبه
 از علم که باشد باید در عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام

و است

در سوار

ع ع

از تعلیم خاصه بر او ندارد چنانچه متفق علیه ثانی معلوم است که شخص را
 مقام پیشوایی ندارد باید تابع باشد اگر نه طاعت شود چون در بعضی
 باشد چنانکه سلطان در رعیت باشد پس بر او خاموش باشد از انقاد
 و سر نهاده شیخ و علمای و استاد و غیره که بر مستعد و قابلی معجز گردند
 زلف کاملی و در اختیار با مقتضای بسیار که مردم همه مستعد عالمی که آن
 علم غیر از این باشد یا معلوم از چنین عالمی و غیر این دو هر که باشد معلوم
 و از غیر این عالمی برین خواهد بود و مشهور و مقبول است که شخص باید
 محض باشد یا معلوم که مراد معلوم است زیرا که نیست مقصود از تعلیم
 نشین و باید از این سر و زدن و بر سر و زدن و از مطلق حالت کسوف
 گشتن بلکه مقصود تحصیل مسائل دینیست از اصول و فروع گرداند
 از اهل علم همان عمل نموند که معنی تعلیم است و اما اصحاب طایفه
 این دو کلام را میگویند معانی است که فی الذمه شخص مطهرین نشین و طریق
 اصحاب پیشوایی که در آن اصحاب از باب احتیاط است که شخص در میان
 طلب عالم نماند بدوامان احتیاطی و تکلیف خوف و از فرموده او
 طریق اصحاب معمول دارد که اگر است از طلب عالمی دارد و در این اصحاب
 بر آید الله و ثواب و از طلب علم را در محله معصوم خواهد بود که هر عمل
 از او مقبول خواهد بود اگر چه موافق باشد العابد علی قدر نسبت است

صالح

علی غیر الطریق که هر چه پیش رود آن مقصود و در این مورد و در این مقصود
 طریقه جلالت جاهل منست و عالم منست و باطله عقل و نقل است
 منطوق نه بر مذهب و حرمت و خوف از طلب عالم و این وجهی است که
 اختلاف است و در اینها بسیار با نتیجه استعار شده است چنانکه است
 انوار علی ای صافیه رهبران الله علیهم در دفع اشکال طاعتی و تعلیمی
 مستقیم این وجه شده اند با اینکه در این وجه است زیرا که وجه ضابط
 است از خصم است ضابط جواب کرد و اختلاف از اختلافات بر این وجه
 منافع با مذهب و آنچه از اینها در مذهب عارفان نداشته باشد
 و حکم الله بلی باشد و علم عالم اختلاف نداشته باشد و حکم حاکم
 بالصواب باشد در این است که نسبت یا شاخص اختلاف باشد چنانچه
 گفته است چه معلوم است که آنچه در حال امن یا از برای صاحبان
 فاضل و بسیار راجع است به نفع است زیرا که در اینها وجهی است
 نا شایسته و منسوخ میباشد و معلوم است که نا شایسته معارضه منسوخ است
 و این نیز بسیار راجع است ششم عموم و خصوص در اخبار است و
 و این نیز بسیار راجع است فی الحقیقه عن سالم این فاضل الهادی قال
 ثلث الامر الوضیة ای سمعت من سلمان و الهذاد و ای در مشی
 من غیر القرآن و احادیث عن بنی الله و غیره از اهل الناس شمر

در اینها وجهی است که
 در اینها وجهی است که

صعدت عندئذ من بين ما سمعت منهم ورايت في ايد الناس اشياء كثيرة
من نصير القرآن ومن الاحاد يدينون الله انهم يخافونهم فماذا يكونون
ان ذلك باطل احدى الناس بل يكون على رسول الله ص معقدين وقصير
القران بالانهم قالوا فيلعل فقال له قد سلك قلوبهم لولا ان في ايد
الناس حقا وباطلا وصفا وكذبا وانما سمعوا وسموا وعاثوا وعاثوا
حكا وشكرا وحفظا وصفا وقد كذب على رسول الله عليه عهده حتى
قام خطيبا فقال يا ايها الناس قد كثرت علي الكذابة عن كذب علي صعدا
فليسوف بعد من الناس كذب عليه من بعد انا انما كذب الحديث عن
ليس لم خاص بل من ان يظن ان من صنفيع بالسلام لا تمام ولا يخرج
ان يكذب على رسول الله فلو علم الناس ان صافي كتابه يقبلوا منه
ولا يصدونه ولكنهم قالوا هذا قد صدق رسول الله فمروا وسمع منه
واحد واحد وهم لا يعرفون حاله وقد اخبره الله عن المنافقين با
اخبره ووصفهم فقال لهم واذا رايتهم فخذك اصحابهم وان يقولوا
سمعوا لهم ثم بقوا بعد ففرقوا الى امة الصلوة والادعاء الى الناس
بالقرآن والكذب واليهان في توهم الاعمال وعلوهم على الناس و
الحلو بهم الدنيا واما الناس مع الملوك والدنيا الكثرة من عصم الله عنها
احد الاربعه ورجل سمع من رسول الله شينا ثم لم يحفظه على وجهه

و

كان في سنة النبي فيهم وكان منهم من سبهم ولا يتفهم حتى ان كانوا يحجون ان يحج
الاعراب والطارق فيسلك رسول الله

وهم فيه ولم يصدقوا به فبعضهم يدينه ويقول به ويعلم به ويرى به فيقول انا
سمعه من رسول الله فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوا ولو علموا انه
لرفعوه ورجل انك سمع من رسول الله شينا لم يره ثم يرض عنه وهو يعلم
او سمعه من غيره ثم امر به فيبغض للكذب جوفا من الله وقطعا لرسوله
له نفسه لم يحفظ ما سمع على وجهه فجاه به كاسع لم يره فيه شينا لم يقبل
منه وعلى الناس من المنسوخ فعلم الناس من رفق المنسوخ فان امر النبي
شك القران فاسخ ومنسوخ وخاسر وعالم وعلمك من شانه فلو كان يكون من
رسول الله الحرام له وجهان وقال الله في كتابه وما اكله الرسول فخذوه
وها ينظرون عنه فانه هو انفسه على من لم يعرف ولم يره ما عليه الله به ورجله
ليس كل اصحاب رسول الله يسمعوا قد كنت ادخل على رسول الله كل يوم
دخله وكل ليلة دخلته فيخيلني فيها اذ يرمعه جسد ابره فدخل اصحاب
رسول الله انه لم يسمع ذلك واحد من الناس عرفت فربما كان في بطني باينة
رسول الله الحمد لك في بطني كنت اذ احدثك عليه بعض من اهل البيت واقام
عني فسماته فليس في عنده عجز واذا انا في الحلو مع في قسري لم يرق معي
ولا احد من بني وكنيت اذ اسالته اجابني واذا سكت عنه وقبضت على يدي
فاتركت على رسول الله اذ من القران الا اخرتها وادها على كسبه
وعلمه واوبلها ونفسها وانما اخبرها ونسختها وعلمها

وهو على حفظ القرآن
اشم
وكان في سنة النبي فيهم وكان منهم من سبهم ولا يتفهم حتى ان كانوا يحجون ان يحج
الاعراب والطارق فيسلك رسول الله

وقصير

پس بدانکه افعال و صفات اهل الله از هر مان حضرت آدم صریح در هر
صفت که گویند این بوده که بدون انقیاد و ولادت اولیا چاینها باشند
و چه اوصیاء که قبل دعوت و کلامی و احکام طریقی باشند هیچ عمل و فعلی
مقبول و مؤثر نخواهد بود نه عبادت را هر چه و نه روزه یا استغفار یا نیت
را هر چه و نه عبادت که موجب معرفت و تلبیع ربوبیت است بدون ولادت
و انقیاد و وصول که در حال ذلالت معرفت که شناسائی خود جز از ولادت
نمیروی یا شاید خبر این حاصل کنی که شخص از کمال انقیاد و توحید الهی
یا ولایت که عبادت و صفات خدا باشد بطلان خود خود بر میزد و محلی
ایشان هستی یا بداند اینهمه را محل تجلی صفات انشائی که صفات حق است
کنند و در رأینهم وجود خود اما در صفات خدا باشد نماید که هر چه
خود را با معرفت اسم یعنی با انصافی خود نگیرد و بصفتان ماکه صفات
خاتم موصوف نگیرد شناساء خدا که شناساء حال است و حاصل
نگردد و چون مرید ولادت و شناساء صفات خدا عین کرم فی الله
صفات او که صفات خویش را ماضی عکس از راهی که خود را در ماضی صفات
بیند و این معنی ربوبیت که تلبیع عبادت است العبود چه جوهره که بها
الربوبیت لکن در ایقام تا اجازة صاحب اجازة نباشد نباید و در ایقام
نباید و این انقیاد و ولادت و انقیاد از نهان حضرت آدم در میان اهل

22
ص ٢٢

عبد

مفتی

الحی

توبه نمازهای حضرت خاتم که بسیار شریف الهی است و بود و چون نظر
کند این کلمه و صاحب مال کلمه بود خاتم پس دعا می خواند سبیل
کرم بود اینها و سلف شایان باشد آنحضرت و هر که از علما و ائمه
نظرو حضرت فائز که خاتم الاولیا است بحال الله فرموده اند و اینها
مصرف می کنند و چون بعد از این صفتها و این کلمات را بگویند و بخواهند
مبعوث گشت اولیا و وقت که در صبا و حضرت علی و اولیا و سلف خود
علوم سرشته و در این و صایب را با حضرت سپردند و اختیار بدو عاقل
ربما انعامه خلفه ایست خود و فیض و شریعت معین مصرف و جبر
بیشتر که انانی است و بعضی را بطبع و لطیف که در راه معجزه الهی
و ان کمال که ان دعوت خاصه که بی حد و بی حساب و کلام بی حد و
می نمود و با اعمال و احکام طریقی تکلف مصرف می کرد که کثیری عظاما
عالیه عالم ارجح رسیدند و صاحب کاشفان صوری و روحی کردند
و صاحب حق آنحضرت معرفت که با اهل اولاد و بنا هر و
فرموده بود و با ائمه و علما و جامه که سر عورت و عورت و
که بود و در پیوسته مواظب بر اعمال فایده و طاعات شرعی و کلام
و فکر تمام می نمودند و در هر حال شده است که هر که در صبا و
سلاسل عرفا و عرف و دانست خاصه آنحضرت بود که در هر حال

۴۲ مدللانه و احوال غرض ۱۲۷ امر با استقامت میفرمودند چنانکه انحضرت

۱۰ و صد و شصت و شش

اعلیٰ اختیار از حق و تاج مخصوص فرمود چون زمان حشر الحشر شد
 و سید عالم برآید و مویان خاصه الهی از دست مویان با عفا و
 خلفه سلاسل عرقه علی علیه السلام و حضرت امام دعوت و کائنات
 و دعوت عامه نبویه را بر حضرت صمد و ذریه مقتضی از این دعوت جمع
 نمودن عامه خلق و در هر شیخ شرح چراغ امام و داخل کرد اندون درخت
 حکم اسلام و این کار از دیگران اگر چه باطل باشند و انصاف کرم چنانکه
 از خلفاء موعود است که بسیار با اسلام خوانند و در بعضی احکام نبویه
 داخل نموده و حضرت امیر المؤمنین عیداً و جناب رسول الله صلی الله علیه و آله
 را از دعوت خاصه دعوت فرمود و ای ایشان حیات و حشر مقتضی
 شود که صاحب نبوت و علم بر آید و از آنکه در اخبار ایشان
 شده که اصحاب امام الوصیه صاحب علم بایمان و مایا بودند و اطلاع
 بر عقیدات داشتند و در ظاهران نیز کلام با محابه کبایر مایل
 برادران اشرار بودند و با هم در صورت شرح افلاکی نمودند و انصاف
 که خواص حضرت بود که بشیعه با صند که در ظاهر و باطن پیروی
 اختیار می نمودند و چون اتصال شماع شیعیان با ائمه کبایر با آنها
 داشتند هر اخصی خوانند که مقتضی نیاز پیروی اهل بیتا می نمودند
 و عارف گفتند که شناسای اوصاف و رتبه در میان کائنات که با

و صفی نامیده که قیامه به تکلیف بر شیعه که با دوام و از این زمان تا آخر
 به تفاوت می کند و بعضی گویند چون اینقران از صاحب سینه و در بعضی زمان
 و بعضی برانند که چون از اوصاف اشرار صاف و در عشر گشتند مسمی بصوتی باشند
 و بعضی را اعتقاد این بود که اسم حیوانی در میان او هاشم کوفی که نزد یک پسر
 سال از حضرت کتبه بود حادث شد و او کسی که صوتی نامیده بود او هاشم
 کوفی بود و انصاف که صاحب علی این را چه بود که صاحبی در میان الا انقل
 بوده و دیگران نیز بعضی را غیر فرموده اند چنین مستفاد شده که اسم
 صوتی از این و انقلانقه از قبل از اسلام بوده و قاعده حادث نکشته تراغ
 در اسم نیست و از اسم نباید که بران و در میان ساه و دیگران انقلانقه نامیده
 چون صحن در اهد و صفی و بعضی و صفا که در پیش و از ماسبق معلوم
 شد که ایمان و زهد و سلوک غیر این و اولاد و ارادت میر نکند و این
 سیره و اعتقاد در میان شیعیان مستقر بود و هر یک از ائمه که از دنیا گذشت
 مستورند در ظاهر و امام و توقفا از طلب کردن امام بر خود حرام میدانند
 تا دست ارادت و بیعت ببعثت امام بعد با صاحب او نمایند و هر کسی
 از طلب و ارادت و بیعت ببعثت امام بعد توقف نمودند با از امام بر حق
 معترف بود از امر حق و سالان نمیکشند بلکه چون عامه از جاده صواب
 منحرف میدانند چون واقفی و شیعی و اسمعیلی و غیر ایشان و چون

الکمالی

و کلام

یافت و ما اینک کلام این بزرگوار را بر این مختصر طریقه معنی صوفیه نقل ما چیم
 کرد تا ما به مثالی قلب طالبین در این مختصر کیم و معلوم شود که حدیث
 این بزرگوار مراد وجه بیرون بوده با آنکه طریقه اطلاع بر اعتقاد و طریقه این
 فرقه بوده و بنفاد صفت کنندگان و اعتقاد صفت آنچه نیست داده اند باقی
 حدیث که ما نیز بعد از اطلاع تحقیق و تحقیق فرموده اند با آنکه معنی حفظ
 عقاید معنوی شیعان بوده چنانکه صاحبان عقاید نامیده و عذابا طالع
 بسیار بود که بقوم و علماء اشخاصی خلفا بطریقه خود صحافت و در اصل
 و فرقا بر ایشان نامیده عیسا خند معصوم در میان ملاطین صوفیه بشکل آیه
 صاحب که با سلطنت صوفی صاحب عیسا خند و سلطنت معنی عیسا بوده
 و اقسام تمام در اعراض و اگر از هر فتنه شاعریه معصوم و نظایفه جمود ندو
 بسیار عیسا خند نامیده در سلطان عیسا بر این ظاهر در امر خود و با اعتقاد
 فاسد از ایشان شمرده و فرموده از نه گوار ایشان که بگویند صوفیه
 چند از ایشان موال بوده از جمله آنها صوفی طریقه و فقرا و صوفیه است و در
 صوفیه ای که باید دانست که در این یکی اند و نام یک پیغمبر فرستاده و یک
 شریف معصوم صاف و لکن مردم در این عمل و لغوی عیسا خند و
 صوفی از سالکان که عمل بطریق شریف عیسا کنند و صوفیه ندارند تا
 نگویند و پیوسته از آن خود را صرف ملاقات و عبادات کنند و از ایشان

مؤلفان و صحابہ علیہم السلام و کتب و رسائل و رسائل و رسائل

3

[illegible]

مختارین انجانباً میرزا رضا کرکاسوف کا اوصاف بیان کیا، بدین مختارین

35

بر هر سطریش شطری مخفی
 از موهن علم و اسرار حق
 بار او مفتاح اواب علوم
 مرقدی که چهل راه چون مجسم
 حاوی ارباب و انوار و مشک
 حاکی حاکم افق و در سل
 مخفی در وی علوم انبیاء
 منقوش در وی سلوک اولیاء
 مؤمنان در شرف راهی
 بساطت از در طریقت ده سپهر
 عارفان راهت کعبه معرفت
 واصلان از ویدوار کامل صفت
 طالبان داس و خود خاشع
 هفتاد و هشت معانی و احوال
 صیقلی در هر بود عام
 طاعتان و زین نامه که معرفت
 در هر شان نور رسالت می کند
 در میان ایشان خفی
 انشا الله تعالی حقایق جانها
 در هر هنر با صفاتی کاخی
 خازن کنز حقیقت را جو
 کشتن در باغ کوکم ای قلا
 خفیه سلطان عالم شاه
 صاحب ذی حق نیر جلی

در

در

در حقیقتی توان او امتیاز
 هر کسی که الله یبشیر و نادم
 این شفا هم نه اندر خود دما است
 انعام شریفان خداست
 قطره کی کرد در تاجان کامیاب
 در هر کی بند جمال آفتاب
 خیره بر این تار که کرد در صبر
 هم در طایفه حکما و عسکرها
 کی شناسد مرد را هر کی خیر است
 چون که او از صفت الله یافت
 چونکه اصفی او چو الله هم
 کلش هالک الا وجهه
 در هر نازی نبی بر معنوی
 خیر و شایسته کرده اندر مشی
 و انوار حقیقت سفته است
 مولوی در صفا نشکر کفایت
 جمع صورت با صفتی معنی در حق
 منبت علی چو سلطان شکوف
 بار الهامی سلطان راد
 از وصال اویده ما و اماراد
 پاد ده مارا طریقی بندگی
 نو که جایم از ویم از وندگی
 خاصه بهمین علی و سببا
 سده شریفه در کاه مشا
 در هر احوال و هر عالم شمایا
 و صفی از و این یکی بکرم و کراما
 بر سعادت یافت این نامه خاتم
 در هر اسم صمد الله تعالی

یافت

حرره در شهر شفا
 المعظم
 در هر شهر شفا
 در هر شهر شفا

٨٤

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



